

شبی با خدا

(گفتگوئی خود بخودی)

A SELF CONVERSATION

استاد علی اکبر خانجانی

بسم الله الرحمن الرحيم

عنوان كتاب : شبى با خدا (گفتگوئى خود بخودى)

مؤلف : استاد على اكبر خانجاني

تاريخ تأليف : زمستان 1387 ه.ش

تعداد صفحه: 64

فهرست

۴	۱- در وادی انتخاب.....
۹	۲- حکمت ناری.....
۱۲	۳- رهائی از روزمره گی.....
۱۵	۴- مردم شناسی.....
۲۲	۵- عورت شناسی.....
۲۶	۶- در وادی مالیخولیا.....
۳۰	۷- افسانه مرید و مراد.....
۳۷	۸- شبی با خدا.....
۵۱	۹- ذات هاهویی.....
۵۵	۱۰- شناخت شناسی عرفانی.....
۵۹	۱۱- حکمتهای قرآنی.....

فصل اول

در وادی انتخاب

(همه یا هیچ)

بِسْمِ اللّٰهِ الْخَبِيرِ

- ۱- از هر کسی که علت سرنوشت شوم و شرایط بد زندگیش را سؤال کنی متوسل به انواع جبرها و ناچارها و بدشانسی ها میشود که البته نهایتاً تقصیرها برمیگردد به دیگران: والدین، همسر، جامعه، حکومت، دوست، معلم، فامیل، شرایط، زمانه و..... و نهایتاً خدا.
- ۲- ولی اگر علت خوشبختی و موفقیت ها و شادی و کامیابی کسی را بپرسی تماماً به خودش مربوط می شود و به هیچکس و شرایط و عوامل دیگری ربطی نمی یابد نه خدا نه خلق و نه طبیعت و نه اتفاقات ، بلکه خود خودش علت سعادت خویش است و لا غیر .
- ۳- این یعنی چه ؟ از آنجا که آدمی طبعاً از شر و بدی و قحطی و نا امنی و فقر و بیماری و تنهایی و بدبختی و بحران می گریزد و به آن میلی ندارد پس این خود بدبختی است که به جبر روی به او نموده و خود را به او تحمیل کرده است و یا دیگران بد بختی را به سوی او رانده اند زیرا او خودش اینها را طلب نکرده است پس تقصیر خودش نیست و لذا انسان بدبخت خودش را مظلوم می داند .
- ۴- و از آنجا که آدمی طبعاً میل به خوشی و رفاه و عزت و پیروزی و سعادت دارد و آن را جستجو می کند پس خوشبختی اش محصول تلاش و اراده خود اوست و نه دیگران .
- ۵- این منطق مذکور، روح حاکم بر کل اندیشه و قضاوت و ادراک عامه بشر است. و این بدان معناست که انسان فقط اراده شخصی خودش را میزان قضاوت و فهم خود درباره سرنوشت خود می داند و نه ماهیت اندیشه و اعمال خود را .
- ۶- آدمی در واقع بر این باور است که خواستن همان توانستن و بلکه شدن است. پس اگر او بدبخت و ناکام شده است مواجه با ستمی در خارج از وجود خود شده و لذا مظلوم واقع شده است .
- ۷- گویی اکثر مردمان محک را فقط امیال و خواسته ها و نیازها و آرزوهای خود می دانند و نه راه و روش و اعمال خود .
- ۸- یعنی عامه مردم در قبال راه و روش و شیوه تفکر و اعمال خود هیچ مسئولیتی ندارند و فقط مسئول اراده و امیال خویشند و بس .
- ۹- «من همواره می خواستم خوشبخت و پیروز و سربلند و آزاد و بی نیاز و غرق در شادی و رضایت باشم . ولی معلوم نیست که چه چیزی مانع خوشبختی من شده است. و این بد شانسی من است که اراده ام محقق نشده است.»
- ۱۰- نجوای مذکور اساس همه فرهنگهاست و زیر بنای باور به خرافات و گرایش به ستم و تجاوز و جنون و جنایت و عداوت و جنگ با عالم و آدمیان .
- ۱۱- این طرز تفکر بغایت کودکانه، کل اساس پدید آورنده فرهنگ و ماهیت و سرنوشت افراد و ملل است. از منظر دین این همان اساس کفر است.
- ۱۲- این طرز فکر دال بر یک حقیقت بزرگ نیز هست و آن این که آدم ذاتاً در خود قدرت کن فیکون را درک و آرزو میکند و خود را خدایگونه می داند و لذا توقع دارد هر آنچه که می خواهد واقع شود . و این توقع یک زندگی بهشتی در قاموس قرآن است زیرا درقرآن اهل بهشت هر چه که اراده کنند همان میشود .
- ۱۳- دین خدا انسان را مسئول افکار و باورها و نیز رفتار و اعمالش میداند و خداوند هم انسان را به این امور مؤاخذه میکند و انسان را تماماً مسئول نتیجه افکار و اعمالش میداند و این قانونی اجتناب ناپذیر در دنیا و آخرت است و لذا هیچکس نمی تواند از سرنوشتی که بواسطه افکار و اعمالش برای خود رقم زده بگریزد.

۱۴- تمام کفر و جدال و خشم بشر این است که چرا همه امیال و اراده اش محقق نمیشود چرا شر و بدی و گرفتاری به سراغش می آید.

۱۵- در قاموس دینی پرستش آرزوهای خود، اساس کفر بشر است. یعنی خوشبختی پرستی همان کفر است که خود پرستی است.

۱۶- دین خدا می آموزد که انسان نباید خوشبختی را بپرستد و مرید اقبال خود باشد و بلکه باید بدبختی و نقصان و چیزهایی را هم که خوشش نمی آید بخواهد و دوست بدارد. و این دین و ایمان نامیده شده است: بدبختی طلبی!

۱۷- و در عین حال دین می آموزد که اگر هم بشر به همه امیال خودش برسد باز هم خوشبخت و راضی نمیشود و همواره بدبختیهای تازه تری در کمین است که از بطن خوشبختی سر برمی آورد. و این قانونی ذاتی و غیرقابل تغییر است و انسان باید آن را درک نموده و تصدیق کند. این قانون همان معارف دینی و اخلاقی است.

۱۸- دین می آموزد که انسان برای رسیدن به رضایت کامل بایستی از بسیاری چیزها و امیال خودش بگذرد و یا تخفیف قائل شود و محدود و مقید گردد تا خوشبخت شود.

۱۹- و یک انسان عاقل و بالغ بتدریج این قانون را در تجربه زندگی درک میکند و آنگاه مخیر میشود تا انتخاب کند بین راه و روش دینی از زندگی یا راه و روش نفسانی و دل بخواهی. اینست انتخاب سرنوشت و از این انتخاب دو نوع انسان و دو نوع سرنوشت پدید آمده است: مؤمنانه و کافرانه!

۲۰- در حقیقت انسان مؤمن می آموزد که خوشی ها و لذایذ و نعمات و برخورداریهایی، و رای ادراک محسوس و نفسانی بشر هم وجود دارد که آدمی با رسیدن به این نوع خوشی های باطنی و پنهان می تواند به رضایت و سعادت کامل برسد. و لذا معامله ای می کند یعنی از برخی از امیال خود می گذرد و برخی دیگر از امیالش را محدود می کند. ولی آدم کافر از خیر آن نعمات باطنی می گذرد و به محسوسات بسنده می کند و شر آن را هم جبراً قبول می کند.

۲۱- یک انسان مؤمن با نعمات و برخورداریهایی همچون ایمان، عزت نفس، عبودیت، سخاوت و عصمت به لذایذ پنهان و خصوصی می رسد و در عوض از برخی از لذایذ محسوس و بیرونی می گذرد. ولی کافران بکل از لذایذ باطنی می گذرند و به ظواهر دنیا قناعت می کنند: این دو انتخاب است.

۲۲- ولی آدمی تا از برخی چیزهای مادی نگذرد و دل نکند به لذایذ باطنی (آخری) دست نمی یابد. و کافر به این امورنسیه باور ندارد و آن را خرافه و دروغ میداند. و لذا مؤمنان براساس باوری پیشاپیش که محصول عقل و معرفت است به امور غیبی و لذایذ باطنی و سپس حیات آخری و خداوند و بهشت و دوزخ ایمان می آورند. و اینها تماماً از عقل است.

۲۳- پس انتخاب دین تماماً عقلانی و معرفتی است و انتخاب کفر هم انتخابی کاملاً سطحی و نامعقول و کودکانه و ابلهانه است.

۲۴- انتخاب زندگی دینی محصول کشف عقلانی و عارفانه مفاهیم و معانی و صفاتی همچون آرامش قلبی، غنای روحانی، حیات جاوید، خدای خالق، بهشت ابدی، روح عصمت، صدق، محبت، ایثار، عبودیت، و امثالهم است که وجهی از این مفاهیم بواسطه تفکر و تعقل پیشاپیش درک و تصدیق میشود و درجاتی برتر هم حاصل عمل به دین است.

۲۵- پس دو انتخاب داریم: انتخابی خردمندانه و فکورانه یا انتخابی جاهلانه و کودکانه.

۲۶- امروزه که عصر شکوفایی تکنولوژی و برخورداریهایی و لذایذ و رفاه نوین است که بهشت آخری را بیهوده و پوچ میسازد فقط بواسطه کشف و درک باطنی مفاهیمی مثل آرامش روح، جاودانگی، عشق الهی و

لذا بد عرفانی است که رویکرد به دین ممکن میشود. و اینست که اکثر مؤمنان قدیم امروز مایل به حفظ دین خود نیستند زیرا بسیاری از وعده های بهشتی در آخرت را در دنیا دارا هستند. و اینست که علوم و فنون و قدرتهای دنیوی در جناح ضد دین قرار گرفته اند .

۲۷- و اینست که امروزه حتی حداقل گرایش و زندگی دینی هم مستلزم مکاشفات و مفاهیم عرفانی و روحانی است و این است که امروزه ایمان و زندگی دینی روز به روز کمیابتر میشود ولی در عوض همان اندک مؤمنان هم نسبت به مؤمنان اعصار قبل بسیار خالصتر و موحدتر و حق پرست ترند و مؤمن تر.

۲۸- اینست که امروزه دین فقط دین خالص و ناب است و کمتر از این ممکن نمی آید. و این است که تعداد مؤمنان معمولی روز به روز کمتر میشود ولی تعداد مخلصان و عارفان بیشتر می شود هر چند که به ازای هر یک میلیون نفر مؤمن که ایمان خود را از دست می دهند یک عارف خالص پدید می آید .

۲۹- امروزه دین فقط دین عرفانی و خدا پرستانه ناب است که به عشق دیدار با خدا رخ می نماید.

۳۰- از آنجا که به واسطه علوم و فنون مدرن هزاران معجزه رخ داده است لذا عامه مردم به جای پرستش معجزات پیامبران به پرستش علوم و فنون روی آورده اند .

۳۱- امروزه جز دین عارفانه و حکیمانه و عاشقانه ممکن نیست. و مابقی انواع و درجات دین و ایمان تاریخی در حال انقراض آبدی است .

۳۲- اینست که جوامع بشر به دو قطب کفر مطلق و ایمان ناب و عاشقانه و عارفانه تقسیم می شود.

۳۳- یعنی در هر جامعه اکثریت قریب به اتفاق در سوی کفر مطلق شتابان هستند و انگشت شماری هم در سوی عرفان حق و عشق الهی رو میسپارند. یعنی دیگر جانی برای شرک و نفاق و مذاهب مذدب و خدا-خرمانی نیست. رومی روم و زنگی زنگ! این است انتخاب انسان در عصر آخرالزمان. انتخابی بین خدا و پول! و هیچ مخلوط و التقاطی ممکن نیست. یعنی اکثریت بشریت بسوی محاربه با خدا میرود و عده بس قلیل هم در سوی عشق با خداوند هستند.

۳۴- به بیان دیگر بشریت جذب دو قطب کاملاً متضاد میشود: عقل عرفانی- عاشقانه- الهی یا جنون و مالیخولیای فزاینده تا سر حد انهدام!

۳۵- عشق به خداوند و عشق به پول: اینست انتخاب ناب انسان آخرالزمان. و هیچ انتخاب بینابینی ممکن نیست.

۳۶- ایثار یا جهانخواهی، اخلاص مطلق یا کفر مطلق، عرفان ناب یا جنون کامل، محبت ناب یا شقاوت محض، جنگ با خدا یا ایثار و فنای در خدا. اینست انتخاب انسان مدرن!

۳۷- عمرتاریخی بهشت پرستی و مذاهب شرک و فلسفه ها و ایدئولوژیهای التقاطی و خدا-خرمانی بسر آمده است.

۳۸- دین و ایمان آخرالزمانی فقط حاصل پرستش عاشقانه خداوند و عشق لامتناهی به حقیقت و معنویت ناب است.

۳۹- انسان آخرالزمان، انسان مطلق است. و این است که امروزه دو نوع زندگی مطلق در حال پیدایش است: رضوان الهی یا طبقه هفتم دوزخ و درک اسفل السافلین!

۴۰- و لذا دردورانی هستیم که شاهد پیدایش عاشق ترین و فاسق ترین انسانهاییم، کافرترین و مخلص ترین، خود پرست ترین و ایثارگرترین، خدائی ترین و شیطانی ترین، مهربان ترین و شقی ترین، عارف ترین و دیوانه ترین، پاک ترین و ناپاک ترین، بهترین و بدترین !

۴۱- و این است که مذاهب و مکاتب بینابینی و به اصطلاح معتدل و نسبی بسرعت بسوی ابطال و رسوایی و انهدام میروند. و این خود یکی از علل شکست و فروپاشی دموکراسی های جدید است و برنامه های بلند مدت اقتصادی و سیاسی و فرهنگی نیز روز به روز ناممکن تر می شوند و بایستی استراتژیهای ماهانه و روزانه طراحی کنند. زیرا جهان هستی با سرعتی فزاینده در حال قطبی شدن است زیرا خداوند در حال ظهور است: قیامت!

۴۲- پس اگر کلام و معارف و منطق ما بسیار شدید و مطلق گرا بنظر می رسد بیانگر حقیقت جاری در جهان مدرن است و یک آرمانشهر نیست بلکه قیامت سرا است و بیان حق و واقعیت انسان مدرن است .

۴۳- عشق محض، ایمان محض، عرفان محض، حقیقت محض و خدای محض: اینست تنها انتخابی که به رستگاری انسان مدرن منجر میشود و انتخابی کمتر از این محکوم به ابطال و فروپاشی و خسران و ناکامی است.

۴۴- از میان همه مفاهیم و ارزشهای دینی و معنوی و عبادی فقط و فقط عشق به لقاء الله و جهاد در این راه است که مُمَرِّثٌ مَر و نجات بخش است و لاغیر.

۴۵- فقط خودِ خودِ خداست که پاسخگو است و نه اندکی کمتر از این. و پرستش خودِ خودِ خدا برای خدا. یعنی عشق به دیدار جمالش: اینست دینِ خالص و تنها راه دین داری و حفظ ایمان و رستگاری و تنها راه و روش حفظ حداقل ارزشهای دینی و معنوی! و اینست دین واحد جهانی. و مابقی کفری فزاینده و آشکار است.

۴۶- و این بدان دلیل است که در قیامت هستیم یعنی جمال حق در حال ظهور است و این است محور و علتِ العنل همه مسائل انسان و جوامع مدرن و حکومتها .

۴۷- عبادت و پرستش خدا برای رزق و کرامتش و فضل و برکاتش پاسخگوی حداقل دین و ایمان هم نیست. پرستش خداوند برای خداوند جهت دیدارش. و عشق و عبودیت به کمتر از این دیگر ممکن نیست و بسرعت به کفر و نفاق و رسوائی و عذاب می انجامد. و اینست که امروزه مؤمنان صد ساله را آشکارا کافر و ملحد مییابیم.

۴۸- بایست خداوند را برگزید با تمام وجود و تمام قوای مادی و معنوی خویش . و در این انتخاب همه چیز را پیشاپیش فدا کرد و قربانی . در غیر اینصورت کفر اجتناب ناپذیر است و یا نفاقی بنیان برانداز و جان سوز و شقه کننده دل و روح و بدن و اندیشه .

۴۹- امروزه جز این، دینی نیست و امکان بقا ندارد . این است مسئله !

۵۰- خدا و دیگر هیچ! اینست تنها انتخابی که پایدار و ممکن است و غیر از این حتی انتخابی هم ممکن نیست. آنکه خدا را انتخاب نکند بعنوان یک شیء بی جان انتخاب میشود و چون مهره ای بکار میرود. فقط با این انتخاب است که میتوان صاحب عقل و ایمان و اراده بود و گرنه انحلال و انهدام انسانی حتمی است.

فصل دوم

حکمت ناری

(جهنم شناسی)

بِسْمِ اللّٰهِ النَّارِ

۱- دل هر ذره را که بشکافی آفتابی در میان بینی . این نظریه امروزه در فیزیک ذره ای محقق و کاربردی شده است . یعنی عالم ماده تماماً از آتش ناب است یعنی آنچه که عالم ارض و آسمان اول نامیده میشود که مجموعه ای لامتناهی از ذرات و کرات و کهکشانهاست تمامی از آتش پدید آمده است و عالم خاک به مانند پوسته ای این آتش را پوشانیده است . و این عنصر دوزخ است و لذا دنیا پرستی به هر صورت و در هر حدی همان آتش پرستی و ابتلای به دوزخ است . چه پرستش اشیاء بیجان باشد چه جاندار .

۲- پس باطن جهان ماده از آتش است، همانطور کالبد آدمی هم چنین است . این کالبد به مانند یک زره نسوز است که نفس آدمی را از سوختن مصون میدارد . و لذا کسی که دل به دنیا دارد بعد از مرگش این زره خنک کننده را از دست میدهد و به آتش مبتلا میشود و این همان دوزخ است . مگر اینکه بعد از مرگش به آسمانهای برتر از کائنات عروج کند که این درجات جنت است .

۳- خاک بزرگترین خنک کننده جان و روان است هر چند که خود بطریقی اعجاب آور از جنس آتش ناب است . در حقیقت خداوند با اعجازی، جان و روح انسان را بواسطه آتشی افسرده، خنک کرده و ملبس نموده است .

۴- هر چند در قرآن می خوانیم که خداوند انسان را از جن آفریده است و جن هم که در ماهیت خود از آتش ناب است و جن هم جان است . یعنی جان آدمی جن است و آتش است .

۵- پس جان و تن آدمی از دو نوع آتش است . آتشی، اندر آتشی دگر، پنهان و جای گرفته است .

۶- و اما عنصر دیگری از وجود آدمی همان روح است که اراده خداوند است و امر ویژه او را در انسان موجب می شود که انسانیت بشر است که طبق قرآن از جنس «ریح» است که از نسیم و برودت و سردی است و نوعی ویژه از باد است که گویی موجب خنکی وجود آدمی می شود .

۷- عنصر دیگر از وجود انسان همان چیزی است که « نفس » نامیده میشود که اراده بشری اوست و منیت بشر است که محصول و مولود ازدواج تن و روح است و لذا دارای طبعی دو گانه است : ناری و ریحانی ! که این همان دو ماهیت کافرانه و مؤمنانه نفس است .

۸- پس واضح است که تن پرستی و جان پرستی ذاتاً همان آتش پرستی است و هویت دوزخی و کافرانه بشر است زیرا تن و جان دو جلوه از آتش است .

۹- این است که آدمی برای رستگاری که همان رستن از آتش و دوزخ است بایستی در مسیر دین خدا و امتحانات الهی از تن و جان بگذرد یعنی غرایز و حب جان ، دو رکن طبیعی کفر و شرارت و ضلالت بشر است که بایستی از آدمی پاک شود . چگونه ؟

۱۰- آنچه که تزکیه و تطهیر نفس نامیده می شود چیزی جز پاکسازی نفس از این دو آتش نیست . فاصله گرفتن نفس از تن و جان و فرآورده های آن مثل غرایز و دنیا پرستی و ترس از مرگ و تنبلی و شهوات و رویکرد به روح که امر خداست و همان اراده او در انسان می باشد . و این همان دور شدن از دوزخ و نزدیک شدن به بهشت و ریحان است، دور شدن از حرص و شهوت و خشم و بی قراری و نزدیکی به قناعت و صبر و قرار که همان ایمان به خداست و اتکاء به روح .

۱۱- ترس از دوزخ و تقوا و پرهیز از امیال آتشین و توکل و اتصال به خدا که همان اتصال به روح خویشتن است .

۱۲- این است که کافران دارای هویت و افکار و کرداری آتشین و بیقرارند و مؤمنان هم به عکس دارای آرام و قرار و اتکاء به نفس هستند که حاصل اتصال به روح است و دوری از جان و تن .

۱۳- اینست که علی (ع) مراتب اخلاص در دین و رستگاری را بصورت چهار موت وصف نموده است که یکی موت سرخ است که گذشتن از جان است . دومی موت زرد است که گذشتن از نان (تن پروری) است و سوم موت سیاه است که گذشتن از مردم و آبرونی است که در نزد مردم است زیرا اکثر مردمان کافرند یعنی آتشین هستند و لذا هویت فرد در نزد آنان هم هویتی آتشین و دوزخی است . و نهایتاً موت سفید است که گذشتن از دل و دل کندن از غرایز آن است که اشد آتش را از دل می زداید زیرا جای دادن دیگران که موجوداتی خاکی و مادی و نژادی هستند در دل خویش به معنای به آتش کشیدن دل است و پاک کردن آنها از دل به مثابه دوزخ زدایی از مرکز نفس یعنی دل است و این کمال رستگاری و تزکیه نفس است . و این چهار درجه و مرتبه از آتش زدایی از وجود خویشتن است تا وجود آدمی تماماً متصل و متحد با روح خدا در خویشتن شود که کارگاه دین و اراده او و شاه راه هدایت بسوی جنت اوست که قلمرو دیدار با جمال اوست که جمال نور است .

۱۴- پس کلّ دین و مراتب تزکیه و تقوا و طهارت نفس چیزی جز نار زدایی از خویشتن و نوری ساختن وجود خویش نیست . و این یعنی شیطان زدائی از خویش و خدائی نمودن خود است . زیرا شیطان نیز از جنس آتش ناب است و در آتش نفس آدمی جای خوش می کند و از این درب آدمی را تسخیر می کند و تحت فرمان خودش می آورد و گاه شیطان چنان آتش نفس را شعله ور میکند و تمام وجود را آتشین میکند که روح از وجود آدمی رخت برمی بندد و آدمی تماماً شیطانی و دوزخی و ناری میشود و روح میرود و این انهدام انسان است .

۱۵- همان طور که در فیزیک مدرن هم به اثبات رسیده، عالم ماده از انرژیهاست و همه انواع انرژیها نهایتاً به نور می رسند و نور می شوند همانطور که از نور پدید آمده اند یعنی کلّ عالم هستی از نور است که ذات این نور خداوند است که نور النور است .

۱۶- البته این واضح است که نور نجومی مثل نور خورشید خود لطیف ترین درجه از آتش است و در واقع آتش ناب در عالم ارض است که این نور در قیاس با نور النور به مثابه ظلمت و تاریکی و ثقل و جماد است .

۱۷- روح در انسان امر و اراده خدا در نزد انسان است تا به یاری آن به نور خدا ملحق شود پس روح آن شاهبازی است که نفس آدمی سوار بر آن، از قلمرو نار به سوی نور هستی میرود و برای همیشه از دوزخ هستی می رهد و اینست رستگاری . همانطور که رسول اکرم به یاری روح القدس بود که از آسمان اول (کائنات- عرصه آتش) فرا رفت و به جهان نور وارد شد و این معراجش بود تا دیدار با نور النور یعنی جمال نور ازل که مبدأ هستی است و معاد آن .

۱۸- روح قلمرو اراده و امر خداوند به انسان است جهت حرکت بسوی او و رستگاری از عرصه آتش. و لذا این اراده، امر به اعمالی میکند که این اعمال نفس آدمی را از قلمرو آتش پاک نموده و بسوی نور هدایت میکند .

۱۹- ظلمت همان عرصه مادیت جهان است که دارای طبع آتشین است که خروج از آن به یاری روح ممکن میشود .

۲۰- بنابراین دل دادن به هر چیزی یا کسی در این جهان به مثابه راه دادن آتش به ذات نفس خویشتن است الا اولیاء الهی که خود مظاهر نورند و پاک شدگان از ظلمت و آتش و مادیت یعنی بُت و بُت پرستیها. اینان تجسم روح الله بر روی زمین هستند که توسل به آنان عین توسل به روح است برای کسانی که هنوز به روح خویشتن اتصالی ندارند و از مصادیق «تنزل الملائکه و الروح» نیستند .

۲۱- آنچه در آدمی خود نامیده می شود و هسته مرکزی هویت فردی و اراده بشری اوست و من اوست محل تلاقی و تمرکز و اتحاد تن و جان است یعنی کوره آتش موجودیت اوست که منیت و اماره گی اوست و کانون شیطنت و دوزخیت اوست و ناریت اوست که اراده شخصی اوست. این من و اراده بشری بایستی نار زدایی شود تا در ارده الهی یعنی روح جذب و حل شود و نفس آدمی مظهر اراده روحانی و الهی گردد و این مقام عباد الله المخلصین است که مظهر اراده و فعل پروردگارند. و این است، رستگاری که رهایی از آتش و الحاق به نور است .

خلصنا من النار یا ربّ !

فصل سوم

« رهائی از روزمره گی »

بِسْمِ اللّٰهِ الْمَرِّ

- ۱- روزمره گی یا قلمرو تجربه ایمان به جاودانگیست و یا عرصه هلاکت و تجربه نابودی و افسرده گی .
- ۲- هر لحظه در ذاتش برای انسان اهل معرفت و حال به مثابه تجربه و درک تمامیت زندگی و کلّ حضور در جهان هستی است.
- ۳- ولی برای انسان جاهل و غافل از خود ، نزدیک شدن به حال و قلب مثل نزدیکی به آستانه نابودی است بخصوص در تنهایی .
- ۴- نزدیک شدن به حال و اکنونیت همان نزدیکی به دل خویشتن است و آن حاصل دوری از ذهن و حافظه و اندیشه گری است و چشم فرو بستن بر محیط زیست مثل شرایطی که در مدیتیشن و یوگا پدید می آید . با استفاده از اذکار و آسمای الهی این وضعیت روانی شدید تر پدید می آید . انجام این تمرینات برای نجات از غفلت و جنون و نسیان روزمره گی امری واجب است . که البته در اقامه صلوة اگر حقوقش آدا شود و با معرفت باشد به بهترین و کاملترین وضعی میسر می آید .
- ۵- برای رهایی از رکود و نسیان و ثقل روان در روزمره گی یا باید به درون رفت و به دل پناه برد که این همان عبودیت و تقرب الهی است و در غیر این صورت ماجراجونیها و بازیگریها و تفنّن رُخ می نمایند که عرصه از خود بیگانگی و نسیان خطرناکتری است که به جنون می رسد .
- ۶- انسان کافر و بی ایمان بین جمود و رکود و افسردگی در یک طرف و ماجراجونی و تبهکاری تا سر حدّ جنون در سویی دیگر قرار دارد و مخیر است: دو نوع هلاکت که یکی حاصل افسردگی است و دیگری حاصل جنب و جوش کاذب و تفنّن و بازیگری که اولی به پای تلویزیون ختم میشود و دومی به پای منقل. هر دو نهایتاً به بیمارستان و تیمارستان میرسد.
- ۷- روزمره گی که قلمرو تکرار مکررات اعمال و امیال است در زیر پوست وقایع همان تکرار ثانیه هاست . پس شکستن رکود حاصل از عادات به مثابه شکستن تکرار لحظات است . چگونه میتوان از اسارت زنجیر لحظات نجات یافت و از آن خروج نمود. اینست بزرگترین معضله روانی بشر در طول تاریخ که امروزه به اوجش رسیده است زیرا عصر ماشین است که عرصه سیستماتیک تکرار هاست .
- ۸- تکنولوژیزم به لحاظی همان مکتب اصالت تکرار است که در تیک تاک ساعت سخن می گوید و از منطق همه اشیاء ماشینی که ما را محاصره و مصادره کرده است .
- ۹- عادات، امور را سهل و آسان میکند ولی در عوض انسان را سهوی و کرخت و بی جان میسازد و روانش را از جریان باز میدارد و به سکون می کشاند: سکونی متشنج! این است تشنج روح انسان مدرن که میخواهد جهان پیرامونش را در هم کوبد و نهایتاً خودش را منهدم کند تا از این اسارت و غلّ و زنجیر رها شود. این است معنای نعره های آزادی طلبی انسان مدرن . ولی مسئله این است که به این معنا معرفت ندارد و نمی داند که اسیر چیست فقط احساس می کند که در زنجیر است و جان میکند.
- ۱۰- چله نشینی در مکاتب عرفانی کهن تلاشی برای نجات دادن روح از اسارت عادت و تکرارها و زنجیر مکرر دم و بازدم بوده است. همه عبادات در مذاهب و مکاتب عرفانی جهان تلاشی برای این رهائی بوده است. تلاش برای نجات روح خویش از اسارت مکان و اشیای بیرون و خزیدن به ذهن خویشتن و سپس خروج از ذهن و ورود به دل که درب روح است .
- ۱۱- بودن همانا استمرار و تکرار است. استمرار و تکرار لحظات. زیرا بودن بمعنای در زمان بودن است: بودن در زمان !

۱۲- بودن بدون شک، در مکان (فضا) بودن است ولی ادراک انسان از مکانیت در قلمرو محسوسات از جنس زمان است: لحظه ها!

۱۳- دو نوع جاودانگی برای فهم بشری ممکن است. یکی حاصل تکرار بی پایان است که بواسطه ذهن درک می شود که این تکرار در عین حال بستر خستگی و استهلاک و مرگ و تغییر و نیستی هم هست. و جاودانگی نوع دوم بواسطه دل درک می شود که واقعه ای خارج از زمان نجومی و لحظات است.

۱۴- جاودانگی بعنوان تکرار بی پایان در زمان موجب درک نیستی است ولی جاودانگی در دل و خارج از مکان و زمان نجومی امری دگر است که هستی جاوید را برای احساس تداعی می کند و یک ابدیت آخری و ماورای کائنات و مکان است.

۱۵- آنچه که خستگی و افسردگی و سهویت و رخوت و نسیان نامیده میشود حاصل رویارویی ذهن با جهان است و با خویشتن. این خستگی جز در رویکرد به دل از میان نمی رود که عرصه بی زمانی است که همان آخرت و هستی فوق مادی می باشد که در عبادت عرفانی ممکن می آید.

۱۶- دل آدمی کانون حیات و احساس وجود و اراده ذاتی و من اوست و نیز قلمرو دریافت جاودانگی و حضور خدا و روح. حال بمیزانی که دل روی به غیر (گل) میکند به دام گل می افتد و در اسارت تسلسل و تکرار و جمود می افتد و خسته و افسرده و ثقیل شده و گویی جاودانگی به دام فنا می افتد و زندگی به اسارت مرگ.

۱۷- دل بایستی روی به خودش کند و این همان عبادت است و مراقبه نفس و ذکر و مدیتیشن و عرفان. این همان رویکرد خود به خداست و لذا این رویکرد موجب رهایی انسان از اسارت زمان و مکان و ماده و مرگ و تباهی است. این همان رویکرد به آخرت و باطن جهان است. رویکرد به روح و ابدیت و الوهیت. این همان رستگاری است.

۱۸- این رویکرد دو نوع است: حال و مقام! یکی این است که آدمی هر روز یا گهگاهی روی به روح خدا میکند و دل را به خود دل رجوع می دهد و باز دوباره به عالم ماده و دنیا برمیگردد. و این به قصد رفع خستگی است. ولی کسی هم در این رویکرد مقام و جایگاه دائم می یابد و دائماً در حال است و در دل است و در روح است و با خداست. این مقام اهل دل است و مخلصین. اینان در قرآن دائم الصلوة نامیده میشوند: مصلین! وارد شده های بر روح: روحانی!

۱۹- اکثر آدمها گهگاهی و از فرط خستگی و بدبختی روی به خدا می کنند و تا کمی بهتر شدند دوباره غرق دنیا می شوند و اندکی هم همواره مقیم در دل و روحند و همواره با خدا زندگی می کنند و رستگاری مقام آنهاست. اینان آزادگانند: دل شدگان!

۲۰- و اما اتصال به خداوند از طریق دل و رهایی از گل، کار هر کسی نیست و این مقام اولیای الهی می باشد و مردمان معمولی فقط در رابطه مریدانه و خالصانه با این اولیاء می توانند از اسارت گل نجات یابند. برخی را خداوند خودش بخود می خواند و به دل ملحق می سازد و از گل نجات می دهد و مابقی مردم فقط در رابطه با اینان امکان نجات و هدایت دارند و این همان امر امامت است. بی امامان اسیر در گل و در زنجیر دنیا جان می کنند و این است ضلالت و هلاکت. عامه مردم بدون یاری امامی زنده، قادر به نجات از اسارت گل و الحاق به روح و دل و خدای خود نیستند.

فصل چهارم

« مردم شناسی »

بِسْمِ اللّٰهِ النَّاسِ

- ۱- عده بسیار اندکی از بشریت فرد هستند و مابقی مردمند یعنی توده اند ، ناس ، خلق ، جماعت .
- ۲- یعنی در هر جامعه و دورانی تعداد انگشت شماری از افراد بشری خود هستند و کسی هستند و مقیم در خویش و مابقی بی خودند یعنی در دیگران زندگی می کنند : هستی در خویش و هستی در غیر خویش !
- ۳- و راز دیگر که دیالکتیکی حیرت آور در عرصه شناخت روح انسان است اینست که آن انگشت شمار که در خویش اقامت دارند و خود هستند و برای مردم زندگی می کنند و مردم را دوست دارند و آرمانی جز سعادت و نجات و رشد و بقای مردم ندارند و زندگی خود را وقف این امر می کنند، اینان رسولان عرفانی و عارفان و اولیاء الهی هستند.
- ۴- و اما مابقی بشریت که در غیر خویش زندگی می کنند و مقیم در دیگرانند فقط برای خود زندگی می کنند و مردم را هم دوست نمی دارند و بلکه بسیاری غرق در خصومت با دیگرانند .
- ۵- هستی در خویش ولی برای دیگران . هستی در دیگران ولی برای خویشان : این دو هویت از انسان در جهان است.
- ۶- آنکه خویش است فدائی مردم است و آنکه بی خویش است همه را فدای خویش میخاهد به امید آنکه روزی «خود» شود.
- ۷- معنای اخلاص و مخلصین در دین و قرآن و عرفان دقیقاً به معنای پاک شدن و خالص شدن از غیر است اعم از اشیاء و مردم .
- ۸- مخلص کسی است که اندیشه و دل خود را از غیر خدا پاک و منزّه نموده است و این همان رستگاری است و هویت!
- ۹- آنکه خود است در خودش جز خدا را در نمی یابد. و جز خدا در او نیست و لذا او رسول خدا در میان مردم است و گاه مظهر اراده و جمال خدا: خوداً!
- ۱۰- همه مردمان بی خود ذاتاً آرزو دارند که مثل خودآیان باشند و این دال بر عطش ذاتی انسان در جستجوی خود است. اینان آسوه های هویت هستند. هر چند که خود هستند ولی خدا (هو) را در میان مردم معرفی میکنند.
- ۱۱- این جماعت بی خود (بی خدا) در قرآن موسوم به ناس هستند که مؤمنان بایستی از آنان پرهیزند و دچار وسوسه آنان نشوند و گرنه گمراه می شوند یعنی بی خود می شوند زیرا مؤمن کسی است که اراده کرده که خود شود یعنی خدا را در خود بیابد و با خدا شود.
- ۱۲- ناس قدرت خارق العاده و جادویی جهت بی خود کردن افراد مؤمن دارد و لذا بزرگترین خطر برای ایمان محسوب می شود و لذا سوره ناس جهت چنین اخطار و مصونیتی نازل شده است که مؤمن باید از وسوسه آن همواره بر حذر باشد .
- ۱۳- ناس در قرآن همواره اکثریت جامعه را تشکیل می دهد که گاه این اکثریت به میزانی است که فقط یک یا چند نفر در آن استثناء هستند که همانا مؤمنانند.
- ۱۴- در قرآن میخوانیم که: ای مؤمنان خود را برای خدا خالص کنید و بدانید که اکثر مردم از این امر بیزارند و میداد که به وسوسه آنها مبتلا شوید که شما هم از ظالمان می شوید .

۱۵- در آیه مذکور درک می کنیم که ظلم همان بی خودی و مردم پرستی است زیرا کسی که خود و در خودش نباشد مردم خوار است و این همان ظلم است. زیرا انسان بی خود یک جهانخوار مردم خوار است به این امید واهی که شاید خودش شود و از بی خودی که همان بی وجودی است نجات یابد.

۱۶- پس راه عدالت همان راه به خود رسیدن است و در خود مقیم شدن و از غیر خود پاک شدن. همان طور که علی(ع) میفرماید: عدالت یعنی هر چیز را بر جای خودش نهادن. پس انسان عادل یعنی انسانی که سر جای خودش نشسته است و خودش است و هر که بر جای خود قرار گیرد در حقیقت بر جای خدا نشسته و خلیفه خدا شده است زیرا ذات خود انسان همان خداست همانطور که باز علی(ع) میفرماید: خود انسان همان خداست.

۱۷- و لذا انسان چون روی به خود می کند در حقیقت روی به خدا کرده است و چون به خود برسد به خدا رسیده است و صاحب وجود شده است زیرا وجود همان خداست. و اینست که می فرماید: براستی هر کس خود را شناخت خدا را شناخته است. کاملترش این است: براستی هر که خود را یافت خدا را یافته است. و کاملترش اینست: براستی هر که خود شد خدا شده است.

۱۸- انسان بی خود، انسان بی وجود و در قحطی وجود و حیات است و لذا دزد است و ظالم و متجاوز و فاسق. و «مردم پرستی» شاهراه بی خود شدن است که تقدیس هم میشود و تحت عنوان: مردم پرستی، خلق دوستی، فدائی خلق، دموکراسی، سوسیالیسم و...

۱۹- و این توجیه و تقدیس از جانب ابلیس است زیرا تمام هنر ابلیس زیباسازی زشتی هاست و هیچ گناه و زشتی و پلیدی هولناکتر و مهلکتر از مردم خواری نیست که تحت عنوان مردم پرستی توجیه شده است. پس مردم دوستی، مردم داری، خلق خواهی، دموکراسی، سوسیالیسم و امثالهم بزرگترین فریب ها و وسوسه های شیطان در بشر است.

۲۰- و نیز دیده ایم که بزرگترین جنایات در طول تاریخ جدید تحت عناوین مذکور به ثمر رسیده است تحت عنوان دموکراسی و سوسیالیسم و مردم دوستی و امثالهم.

۲۱- آنچه هم که در نزد عامه مردم موسوم به «آبرو» است بیان شیطانی دیگری برای توجیه کفر است و بزرگترین کالای شیطان می باشد.

۲۲- امروزه در قلمرو سیاست دروغی شیطانی تراز دموکراسی و مردم سالاری نیست و در فرهنگ عامیانه دروغی شیطانی تر از «آبرو» نیست. و همه جنایات بزرگ در این دو لباس انجام می شود.

۲۳- دوست داشتن و پرستش و دل دادن به هر چیزی غیر خدا ظلم است و دروغ. زیرا همواره این محبوبها قربانی و بلعیده می شوند و لذا «عشق» نیز یک لفظ ابلیسی دیگری جهت تقدیس این ظلم و دروغ است که در رأس همه ظلمها و دروغها قرار دارد.

۲۴- زیرا ذاتاً جز خدا را نمی توان پرستید و به جز خدا را نمی توان در خود تقدیس نمود. هر چه غیر خدا، در خود، ایجاد آتش و عذاب و زجر و لعنت و عداوت می کند. و اینست عاقبت عشقهای غیر خدائی.

۲۵- و اما چگونه می توان خدا را در خود راه داد و پرستید؟ در جریان غیر زدانی از اندیشه و دل خویش است که بتدریج خداوند در وجود درک و احساس می شود.

۲۶- پرستش خدائی که در بیرون از وجود انسان است خود علت العلل پیدایش قحطی در وجود شده و انسان را به دنیا پرستی و مردم پرستی منافقانه می کشاند.

۲۷- خدا جز از طریق معرفت نفس و تزکیه نفس و غیر زدایی از نفس، پیدا نمی شود. مابقی ایده ای دیگر از جانب ابلیس است که «خدا» خوانده می شود که عین نفس پرستی و بت پرستی است.

۲۸- جستجوی خدا در بیرون از خود، اساس پیدایش بت پرستی ها در تاریخ بوده است: آفتاب پرستی، ستاره پرستی، درخت پرستی، مجسمه پرستی، شیء پرستی و پول پرستی و پرستش صاحبان پول.

- ۲۹- جستجوی خدا در بیرون از خویشتن ، علت العلل از خود بیگانگی انسان و رسوخ غیر در خویش است .
- ۳۰- خرافات که ادامه تاریخی و تلطیف شده همان بت پرستیهای کهن است محصول پرستش خدایی غیر وجودی است .
- ۳۱- هوای نفس همان حاصل پرستش خدا در آسمان است در هوا. «هوای نفس خود را می پرستند و میگویند که خدا را می پرستیم و این ظلم عظیمی است.» قرآن .
- ۳۲- عجباً که قرآن دزدی را ظلم نمی داند بلکه یکی از محصولات ظلم می داند . در قرآن ظلم عظیم همان پرستش هوای نفس تحت عنوان خداست . زیرا این امر موجب پیدایش قحطی وجود و احساس نابودی شده و آدمی را به جهانخواری و آدمخواری (مردم پرستی) می کشاند و اینها محصولات ظلم است . خود اصل و منشأ ظلم همان خداپرستی آسمانی و در خارج از وجود خویش است .
- ۳۳- چون دست بسوی آسمان می رود ، احساس نابودی آغاز شده و دزدی شروع می شود و مردم خواری و دریوزگی و ستمگری و ستم بری .
- ۳۴- خدای بی خودان در آسمان است و خدای مخلصان در دلشان .
- ۳۵- «کافران می گویند خدا در جانی بسیار بسیار دور است.» قرآن - و این مذهب و فرهنگ توده است توده در پشت بام آسمان زندگی می کند و بدنش بر روی زمین جا مانده و در قحطی و نابودی افتاده است و لذا به جان یکدیگر افتاده و همدیگر را می بلعند و این آدمخواری نامش عشق است و آبرو .
- ۳۶- اگر عشق و ایثار و آبرو را از فرهنگ توده حذف کنیم کلّ روح و روان و اندیشه و احساس و کلام و اراده و تشخیص خود را از دست می دهند و نیز انگیزه دروغ و ریا و هر جرم و جنایتی را .
- ۳۷- خود خدا در کتابش می گوید: «اگر راست می گوید که کسی را دوست میدارید پس باید مرا عاشق باشید» آیا این کلام خدا را چند نفر باور دارند. چند فقره دوستی و عشق بین آدمها میتوان یافت که حاصل عشق آتشین به خدا باشد. یعنی راست باشد و نه فریب و القای شیطان.
- ۳۸- بنابر این قلب همه دروغها و فریبهای توده در واژه عشق و ایثار نهفته است که بیان اشد از خود بیگانگی و جنون و کفر و جنگ با خداست .
- ۳۹- عجباً که فقط با خداها و با خودها یعنی اولیاء الهی هستند که مردم را دوست می دارند و هم و غمی جز خدمت و نجات و بیداری مردم ندارند تا مردم را به خودشان آورند و از جنون و کفر برهانند و عزیز و سعادتمند کنند ولی هرگز دم از عشق به مردم و مردم سالاری نمی زنند . پس هر که دم از عشق به مردم یا کسی می زند یک دیوانه دروغگوی آدمخوار است و ظالمی ملوس .
- ۴۰- البته مبادا پنداریم که هر کس که خدای آسمانها را انکار کرد و به ریش مردم خندید از اولیای الهی است و در خود به خدا رسیده و عارف است . چه بسا چنین کسانی که فراوان هم هستند از فرط مردم پرستی منافقانه دیوانه و رسوا شده اند که دیگر قادر نیستند که نمایش خدا پرستی و مردم پرستی بر پا کنند .
- ۴۱- واما مردم به لحاظ هویتی در عرصه بی خودی و از خود بیگانگی و بی وجودی چند دسته و درجه اند: بی خود شدگان در عالم جمادی و اشیای بی جان، در نباتات، در جانوران، در سائر آدمها (مثل همسر و نژاد و جنس مخالف) و در تکنولوژی و نهایتاً در پول .
- ۴۲- جمادشدگی، نبات شدگی، گیاه شدگی، حیوان شدگی، شیء شدگی (ماشین شدگی)، کالا شدگی، سیکس شدگی (عورت شدگی)، پول شدگی و ...

۴۳- و این انواع و درجات گمشدگی و ضلالت و جنون و مسخ و مالیخولیاست، درجات بیخودی و بی وجودی و کفر و دوزخیت نفس است، درجات ظلم .

۴۴- از همین طریق می توان مقوله ای بنام فرهنگ و مدنیت را هم تعریف کرد و تجسم بخشید. و مدنیت به معنای گردهمایی و تجمع که از خانواده شروع شده و به حکومت منتهی می شود معجونی از این تناسخ و مالیخولیاست که به شراکت گذاشته شده است. اگر «بازار» قلب هر شهر و تمدن است صورتی آشکار از این واقعه می باشد.

۴۵- آنچه که توده نامیده می شود توده ای از جمادات و نباتات و حیوانات و اشیاء و اجنه و شیاطین در هیکل بشری و صور انسانی است .

۴۶- اگر مثلاً گروهی از مردم که در اجتماعی در میدان شهر جمع شده اند خلع صورت شوند و نفس آنان عریان شود بناگاه انباری عظیم از کالاهای و اجسام و موجودات عجیب و غریب را می بینیم که در هم می لولند و ضجه می کشند و فریاد آزادی سر می دهند و برای رسیدن به «خود» و نجات از نابودی و اسارت و دیو و دد ، نعره می زنند، سگی که ضجه می زند: زنده باد آزادی. یخچالی که فریاد می کشد: زنده باد برابری. اتوموبیلی که نعره میزند: پیش بسوی پیشرفت!؟

۴۷- یا برای مجسم کردن هویت توده ها می توان هیکل و انسانی را بدینگونه نقاشی کرد که بجای چشمهایش دو تا میکروسکوپ است . بجای بینی اش دو تا لوله بخاری است . بجای گوشهایش دو تا بلندگو است . بجای گله اش یک کامپیوتر است . بجای دلش یک عورت از جنس مخالف است و..... بسته به اینکه در کدام یک از درجات بیخودی و تناسخ وجود قرار داشته باشد . برای درک این معضله می توانید به کتابی از بنده بنام « اینست انسان » رجوع کنید .

۴۸- طبقات اجتماعی در حقیقت طبقات بی خودی و بی وجودی و قحطی حیات و هستی است یا طبقات تسخیر شدگی و انواع شیء شدگی یا انواع حلول غیر در انسان . مثلاً طبقه یخچالی ، طبقه اتوموبیلی ، طبقه عورتی ، طبقه سکه ای ، طبقه تلویزیونی ، طبقه سگی ، گربه ای ، خری یا گاوی و و نیز طبقه جنی و شیطانی .

۴۹- طبقات نفس هر فردی از توده نیز همچون مثال مذکور است .

۵۰- روابط اجتماعی نیز بر همین مبناست . یکی دیگری را همچون یک اتومبیل مخاطب می سازد ، یکی یخچال ، دیگری پول ، آن هم چون یک سگ یا گربه و آن دیگری همچون یک عورت محض و

۵۱- ماهمه کمابیش اینگونه ایم . وقتی که نفس خود را تعیین بخشیم یک انبار کالا می یابیم که همه چیزها و همه انواع حیوانات و اجنه و شیاطین در آن یافت می شود که همه در نفس ما مشتعل هستند و می سوزند و جان و روان ما را می سوزانند و به ما احساس نابودی و بیقراری و قحطی می دهند .

۵۲- و اما آنکه نفس و حیات و هستی ما را ساماندهی و رهبری می کند در جهت ارضای خودش یک جن یا شیطان است که بر کل این زیاده دان فرمان می راند و از هیکل و حواس و اعضاء و جوارح ما بهره می گیرد در خدمت ارضای خودش .

۵۳- بنابراین پر واضح است که مقوله ای به نام دموکراسی و مردم سالاری و مردم داری چگونه پدیده و واقعیتی است و چه دیوانه خانه مخوف و جهنمی ای است .

۵۴- در این تراژدی ماورای طبیعی و شاید بهتر باشد بگوئیم مادون طبیعی و یا اصلاً بهتر است بگوئیم در این درک اسفل السافلین آنکه قربانی حقیقی و مظلوم است و نعره اش در این دیوانه خانه ناپود شده است ، همانا روح قدسی انسان است که از اعلی العلیین آمده است تا انسان را به خدا برساند و خدائی کند و مسجود کائنات سازد . ولی اینک خودش پرستنده و مسخ شده دیو و دد است و در اشیاء معدوم گردیده است .

۵۵- ولی آیا در این خرابات دوزخی هنوز هیچ نوری از آن روح قدسی باقی است ؟ آیا هیچ امیدی به نجات هست ؟

۵۶- ولی انسان حق ندارد مأیوس از رحمت خدا باشد حتی در طبقه هفتم دوزخ یا درک اسفل. آنکه حتی خودکشی میکند به امید نجات است و گرنه توان خودکشی نمی داشت. آدمی هر کاری که میکند نشانه امید است.

۵۷- هزاران نبی و عارف و عاشق و مصلح که همان خودآیان برخاسته از توده اند تمام حیات خود را وقف بیداری و نجات مردم کرده اند و چه بسا به دست همین مردم کشته شدند و رفتند تا در جهان دگر شفیع و شاهد باشند. آنها هرگز مأیوس نبودند و گرنه جان خود را در این راه نثار نمی کردند.

۵۸- ولی با این همه دوران رسمی و علنی رسالت آن مردان خدا به پایان آمد گویی که خداوند بطور رسمی و از بیرون وجود انسان با او در طی هزاره ها سخن گفت و اثری نیخشید و اینک قرنهایست که باطناً و در خفا و خموشی با هر که بخواید رابطه برقرار می کند. و هر کسی را به حال خودش گذاشته است و دیگر کسی رسماً مسئول مردم نیست. و مردم به حال خود رها شده اند و از درون مخاطب واقع می شوند و هر که به درون خود رود نجات می یابد. ولی برآستی چه کسی امکان و توان رهائی از برون و ورود به دل خویشتن را دارد؟ اینهمه غل و زنجیر ها به چه کسی توان رهایی می دهد که به درون خود پناه برد و خود را به خدا برساند.

۵۹- و اینست که داستان منجی آخرالزمان، داستانی سراسر خونین است و قتل عامی جهانی که همچون سیل در خیابانها و جویها جاری میشود. و اینست نجات و رهائی!؟

۶۰- این تراژدی جهان چنان وحشتناک و غیر قابل علاج و نجات ناپذیر است که برخی از فلاسفه ناچار به تقدیس آن پرداخته تا شاید از این طریق آن را جبران کنند که: خداوند کافران و تبهکاران و دیوانگان را بیشتر دوست می دارد زیرا اکثر مردمان را اینگونه آفریده است و پیامبرانش را که بهترین بندگانش بودند به خدمت توده ها گرفته که بدستشان آزارها دیدند و کشته شدند. پس توده ها را بیشتر از انبیاء و اولیاء خود دوست می دارد که آنها را قربانی اینها نموده است و.....
البته این توجیه اساس مکتبی و مذهبی می تواند بود که عین شیطان پرستی است که امروز در سراسر جهان در حال رشد می باشد.

۶۱- بهر حال امروزه تنها و تنها امید به نجات، نه در حیات دنیا، که بعد از مرگ است آنهم شفاعت انبیاء و اولیاء.

۶۲- حتی خوش بینانه ترین پیشگویی در ظهور ناجی موعود پیدایش حکومت عدل و رحمت و معرفت به رهبری ناجی در سراسر جهان است آن هم بعد از قتل عام حدود دو سوّم مردم جهان. که این حکومت هم به روایتی حداکثر به هفتاد سال نمی رسد که ناجی باز هم به قتل می رسد و سپس قیامت آغاز شده و طومار بشریت جمع می شود. و این طوماری بس تراژیک و خونین و مأیوسانه است. تراژدی ای که خلقت نام دارد.

۶۳- فلسفه دیگر اینست که بگوییم خداوند از بابت همان انگشت شمارانی که در هر عصر و اجتماعی که او را یافتند و شناختند و پرستیدند و به دوستی گرفتند راضی است و مابقی بشریت را هم بواسطه همین ها شفاعت می کند و اصلاً سرنوشت مردمان را به این عاشقان مردم وانهاده است که بدون شک همه را شفاعت می کنند و لذا همه در نهایت عاقبت بخیر می شوند و بالاخره خدا را پس از طی طریق دوزخها، خواهند شناخت و خواهند پرستید و خدایگونه خواهند شد.

۶۴- اگر زمان لامتناهی و جاودانگی را به حساب آوریم و چیزی جاودانه بیابیم این صفحه تراژیک تغییر ماهیت می دهد. زیرا در قیاس جاودانگی، کلّ تاریخ بشر بر روی زمین نیمه روزی بیش نیست هر چند تماماً سیاه و زشت و خونین. در اینجاست که بهتر درک می کنیم چرا صبر در ارزشهای اخلاقی و دینی سر آمد ارزشهاست و غایت ارزشها به صبر می رسد. بدبینیها از بی صبری و کوتاه بینی و نسیان جاودانگی انسان است و در بلند مدت همه چیز زیبا و عالی و دوست داشتنی است. و همه این فضاحتها و تراژدیها فقط مربوط به حیات دنیوی بشر است و حیات دنیوی در قبال حیات جاوید تقریباً به هیچ است. هر گاه که جاودانگی انسان را فراموش کنیم کلّ جهان تیره و تار و زشت و غیر قابل تحمل می آید. و اینست که ایمان به حیات آخرت، اصل اول مذهب و معنویت و هدایت است.

۶۵- تفاوت آدمها فقط در حیات دنیاست و بر سر این مسئله که تا چه حدی این حیات خاکی سراسر رنج را عرصه شناخت و پرستش خدا نمایند و به جستجوی دیدار او باشند و گرنه همه مردمان در قیامت او را دیدار می کنند و پس از طی طریق برزخ و دوزخ ها و جنت ها به رضوان الهی می رسند و در آنجا همه خدایگونه و مقدس و زیبا می شوند و همان می شوند که باید باشند و اراده خدا و انسان هر دو محقق می گردد و خلقت با پیروزی و رضایت تمام به ثمر میرسد. که زین بعد نیز آفرینشی دیگر و برتر است آنگونه که او اراده کند به اراده انسانها.

۶۶- هنرِ انسان بودن ، فقط در اینست که تا چه حدی آدمی از منیت مادی و غریزی و حیوانی خود می گذرد تا به من خدائی خود برسد و مردم را هم در این راه دعوت و تشویق نماید و تمام عمر بر این امر بماند و از پا نیفتد و مایوس نگردد .

۶۷- طبقات مردم، ظهور طبقات دوزخند در آخرالزمان. این اساسی ترین و جامع ترین نوع مردم شناسی است.

۶۸- برجسته ترین ویژگی مردم در هر طبقه اجتماعی و دوزخی همانا صبرشان است در سوختن . و این صبر دال بر امید ذاتیشان به رستگاری و نجات ابدی است . همه انبیاء و اولیاء الهی عزیز دُرْدانه های خدا در عالم خاکند و لذا در قبال صبر مردم بر این همه عذاب در حیرتند و چه بسا احساس حقارت و عجز میکنند «آیا تعجب نمی کنی که چگونه کافران بر آتش دوزخ صبورانه می سوزند.» قرآن-

۶۹- و علاوه بر این توده ها آن مردابی هستند که نیلوفرهای ایمان و عشق و عرفان را در خود می رویانند و پرورش می دهند و به خدمت نجات خود می گیرند . و بخش عمده تعلیم و تربیت انبیاء و اولیاء الهی به دست شقاوت و حماقت و کفر توده ها انجام می پذیرد که همان دست پنهان خداست از آستین توده ها . و لذا بیش و پیش از اینکه توده ها محتاج رسولان و امامان خود باشند این مصلحین و اولیاء هستند که محتاج توده هائیند . و این نیاز ذاتی آنهاست که برای نجات توده ها تمام هستی خود را وقف مردم می کنند و بدستشان اینهمه آزار می بینند و حتی به قتل می رسند و باز هم دست بردار نیستند و به این امر راضی اند . ناجی به امر نجات دادن محتاج تر از نجات یافته است . و این است کل راز واقعه !

۷۰- آنان که خدا و خلق را می شناسند میدانند که دست خدا از آستین خلق بیرون می آید و کل اراده ظلمانی توده ها در دست خداست و «خداوند محیط است به اعمال کافران.» قرآن- و همه بزرگان دینی و عرفانی دست پرورده ربّ النَّاس و ملک النَّاس و اله النَّاس هستند. اولیاء الهی به مثابه چشم خدایند که از ظلمت ناس، گشوده میشود و شاهد بر ناس میشوند. و نهایت تقرب الی الله بعد از بقاء الله و معراج الهی، همانا رجعت بسوی مردم است برای خدمت به مردم و بیدار کردنشان. و این دین محمد(ص) است.

فصل پنجم

«عورت سالاری»

بسم الله المحبوب

۱- زن نیز از آغاز خلقتش تا به امروز مانند مورچه هیچ فرقی نکرده است. همانطور که مورچه، جز رزق فردا هیچ نگرانی و هم و غمی ندارد زن هم جز محبوب واقع شدن تا سر حد پرستیده شدن هیچ هم و غم دیگری ندارد و لذا همه زنها در طول تاریخ و در هر جای زمین کپی یکدیگرند. زیرا آنچه که موجب تغییر و تحول و رشد می گردد همانا تضاد و چالش ایده ها و آرمانها و ارزشها در یک موجود است. ولی زن فقط و فقط یک ایده و آرمان دارد. یعنی تک بعدی و تک ساختاری و تک آرمانی است آن هم آرمانی مطلقاً محال که در تضاد با ذات او بعنوان مخلوق است. درست به همین دلیل زن در بلند مدت وقتی دوست داشته می شود که دیگر در میان نباشد و این است که زن پس از شکست در این محبوبیت خود و پذیرش این شکست جز طلاق راه دیگری پیش روی خود نمی بیند الا اینکه از آن آرمان محال و کافرانه اش توبه کند که آن نیز امری نزدیک به محال است و اینست که تعداد زنان مؤمن و خدایپرست در طول تاریخ اینقدر اندک است. و زن واقعاً مؤمن و خدایپرست هم طبعاً یا مرید با دل و جان شوهر میشود و یا طلاق میگیرد اگر شوهرش کافر و فاسق باشد که بخواهد این ارادت او را به فسق بکشاند و از ایمانش ساقط کند.

۲- وایمان زن نیز به لحاظ صفت و عملکرد فقط یک فقره است و آن عصمت است که محصول فائق آمدن بر ناز و عشوه است که تنها طریق دلبری و محبوبیت او محسوب می شود که البته حسابی باطل از آب در می آید و نهایتاً او را به منفوریت می کشاند و رسوایی .

۳- هر چند که تعداد زنان حقیقتاً مؤمنه در تاریخ بسیار اندک است ولی همین اندک هم بطرز حیرت آور درخشیده و صفاتی فوق مردانه از خود آشکار کرده اند مثل حضرت مریم و فاطمه(س).

۴- خلاقیت و شکوفایی انسان تماماً محصول نبرد او با خویشتن است . و این نبرد در زن چیزی جز نبرد او با ناز و اراده به محبوبیت نیست و تلاش برای دوست داشتن و نه دوست داشته شدن .

۵- ولی زن مدرن دست به ابداع واقعه دیگری زده آنگاه که از پرستیده شدن خود به واسطه مرد مأیوس گردیده است . و آن تبدیل خود به یک مرد و کسب یک هویت مردانه است ، در صورت اجتماعی و مادی اش . و آنگاه این هویت مردانه به پرستش هویت زنانه خود می پردازد و این بمعنای رخ نمودن اسطوره «نارسیس» یا خود- شیفتگی و خود پرستی جنسی است. و این به مثابه دو شقه شدن است به دو هویت مستقل زنانه و مردانه. که وجه مردانه اش آن وجه زنانه خود را میپرسد. و این همان مکتبی است که فمینیزم نامیده میشود.

۶- زنان شاغل به خوبی منظور مرا درک می کنند که مثلاً چگونه از یک دست خود بعنوان مرد به دست دیگر خود بعنوان زن ، پول می دهند و چگونه یک دست زنانه از دست دیگرش (مردانه) پول را میگیرد. و در این داد و ستد چه در یوزگی و گدایی توأم با فخر حضور دارد. بعنوان زن فخر می کند و بعنوان مرد گدائی می کند تا انتقام خود را از مرد ستانیده باشد . و البته این دیالکتیک ماهیتی مالیخولیایی دارد و مستمراً جای این دو دست و این دوهویت جابجا می شود .

۷- واز آنجائی که چنین زنی فقط از خطر مرگبار « دوست داشتن » گریخته است که فمینیست شده است حالا که می خواهد محبوب مرد دلخواه خودش که همان وجهی از خودش است قرار گیرد بایستی مستمراً تحت تاثیر دوست داشتن و عشقبازی را بازی کند .

۸- آموزش و تمرین مرد بودن کل هنر و تلاش زن امروز است که او را گام به گام بسوی جنون می کشاند و از عقل و اراده ساقط می کند و نهایتاً در یوزه شقی ترین مردان می سازد زیرا او نمی خواهد در مقابل محبت مردی قرار گیرد تا به یاد آورد که حق با دوست داشتن است و نه دوست داشته شدن . و لذا بسوی بی عاطفه ترین مردها کشیده می شود تا در قبال آنها بتواند نقش عشق مردانه را ایفا کند و کم نیاورد . زیرا زنان کافر در قبال محبت حقیقی دچار زجر و حقارت و حس نابودی می شوند و لذا طبعاً مردان شقی را جستجو می کنند .

۹- زن فمینیست و مردوار در درجه نخست محبت مرد را انکار میکند و به کلی دروغ مینامد تا بتواند عشق و محبت نوع زنانه و تناتری- سینمایی- میخانه ای را ابداع کند و در خود تجسم بخشد و باور کند که: اینست عشق!

۱۰- عشقی را که زن فمینیست ابداع می کند با پول قابل خرید و معامله است و لذا از این طریق همواره میتواند حساب خودش را صاف کند و احساس بدهکاری و حقارت نداشته باشد .

۱۱- احساس زن کافر (یعنی زنی که می خواهد پرستیده شود بی قید و شرط) در قبال مرد احساسی بغایت دیالکتیکی و کاهنده و جنون آمیز است زیرا در آن واحد هم از مرد با تمام وجود نفرت دارد زیرا نمی تواند مرد باشد و هم او را می پرستد چون می خواهد مرد باشد . فمینیسم تلاشی برای حل این تضاد است ولی راه حلی منهدم کننده است زیرا او به همان شدت که می خواهد مرد باشد می خواهد زن محبوب باشد . و لذا زن فمینیست یک موجود واقعاً اسکیزوفرنیک است که به دو شقه تقسیم شده است که در تضاد با یکدیگر است .

۱۲- و لذا عاقبت این زنان که اکثریت قریب به اتفاق زنان جهان را تشکیل می دهند و رو به افزایش هستند یا تیمارستان است یا بزهکاری و زندان و یا کنار خیابان و یا مواد مخدر و روانگردان. و همه اینها نیز توأمان هستند .

۱۳- جوهره روسپی گری زن همواره همان اراده به پرستیده شدن بوده است . و عجبا که در روسپی گری است که بر خلاف اراده اش به پرستش مردان می گراید در عین انزجار از خویشتن .

۱۴- فقط خدا می داند که زنان روسپی چه مسیری از شقاوت و انتقام از مرد را جهت پرستیده شدن و ناکامی در آن طی کرده اند تا روسپی شده اند .

۱۵- فقط زنان روسپی می دانند که روسپی گری آنان کمترین ارتباطی با مشکلات و ضعف اقتصادی ندارد .

۱۶- فقط زنان روسپی می دانند که روسپی گریشان چه عذابی است که از آن رهایی ندارند زیرا از جانب خداوند بر آنان نازل شده است ، که جزای مکر و شقاوت و پلیدیهای آنان در قبال محبت مردشان بوده است . و اراده به پرستیده شدن آنان را به این عذاب کشانیده است .

۱۷- و همه زنان خود پرست که می خواهند به واسطه مردشان پرستیده شوند می دانند که تا روسپی شدن فقط یک گام دیگر فاصله دارند که هرآن این گام می تواند برداشته شود .

۱۸- همه زنان می دانند که معضله موسوم به « سوء تفاهم و درک نشدن » بواسطه شوهر جز اراده به پرستیده شدن بواسطه شوهر نیست که شوهر قادر به این پرستش نیست حتی اگر هم بخواهد، الا به گاه فوران شهوت و از فرط ناچاری .

۱۹- همه زنان مطلقه می دانند که قصد آنها اصلاً طلاق نبود و بلکه آخرین حربه و تهدید برای به پرستش کشانیدن و مرید ساختن شوهر بود که به طلاق انجامید و ناکام شد .

۲۰- زن خود پرست حرف آخرش با شوهر اینست : یا مرا بپرست و مرید بی چون و چرای من باش و یا پول بده تا با تو بخوابم . و این است شاهراه روسپی گری که با شوهر آغاز می شود . و بدینگونه است که شوهری که تن به خواسته زن می دهد او را در روسپی شدن یاری کرده است . و مردی که چنین نمی کند زن خود را از روسپی شدن نجات داده است یا درزندگی و یا در طلاق .

۲۰- اراده به پرستیده شدن در زن آن روی سکه شهوت افسار گسیخته مرد است که به هنگام مقاربت به پرستش زن می پردازد. و زن میگوید: چرا فقط هنگام نیازت مرا می پرستی بایستی در همه حال مرا بپرستی و گرنه تمکین نمی کنم .

۲۱- بنابراین آنچه در روسپی کردن زن از جانب مرد دخیل است و دودش به چشم خود مرد هم می رود همانا پرستش زن به هنگام مقاربت جنسی است .

۲۲- عورت سالاری مرد منشأ روسپی گری زن است .

۲۳- زن کافر مدرن با اشتغال و استقلال اقتصادی خود میخواهد به گمان خود به لحاظ معیشتیش بدهکار شوهر نباشد تا بتواند در رابطه جنسی او را بدهکار نموده و برده و مرید و پرستنده خود سازد. در واقع اساس اشتغال زن مطلقاً امری اقتصادی نیست بلکه امری کاملاً جنسی و شهوت سالارانه است و عورت سالاری زن!

۲۴- و نیز برخی از زنان سنتی برای برپایی این عورت سالاری و برده ساختن شوهر به شرع و جانماز پناه می برند که از آنجا که این رابطه ای پلشت و شیطانی است و مرا مستمراً نیازمند غسل می کند پس به تو منت می نهم و تمکین می کنم پس تو هم باید جبران مافات نمایی ...

۲۵- تمامی مکر و دروغ ها و کید عظیم زن بر محور این عورتسالاری و اراده به پرستیده شدن شکل میگیرد.

۲۶- در این شیطنت پنهان و عورت سالاری و تجارت جنسی بیشترین عذاب از آن مرد است و این حق است چرا که همه اسباب علمی و فنی این شرایط را مردان پدید آورده اند . حتی فمینیسم را مردان ابداع کرده و تبدیل به ایدئولوژی کرده اند . همانطور که عمده مفاسد این تمدن را مردان بنا نهاده اند و عورت سالاری نیز یک هویت مردانه است که به زنان هم سرایت کرده و آن را بر علیه مردان بکار گرفته اند .

۲۷- عورت سالاری حاصل شقاوت و دل مردگی مردان است وگرنه مردی که دل و وجدان بیدار داشته باشد هرگز زنا نمی کند و با پول عورت نمی خرد حتی زنش را .

۲۸- روسپی گری هرچند در خیابانها و روسپی خانه ها آشکار است ولی رگ و ریشه هایش در زندگی زناشویی پدید آمده است و آن تجارت جنسی زن و شوهر است .

۲۹- اگر مردان بجای تجارت جنسی و خریدن عورت زنانشان او را تنبیه می کردند و یا حداکثر طلاقش می دادند و یا همسر دوم بر می گزیدند ریشه روسپی گری زن می خشکید . و این بدان معناست که اگر احکام دین خدا بدست مردان در زندگی زناشویی اجرا می شد ریشه مفاسد جنسی و روسپی گری و هزاران عذاب و بلا و بیماری لا علاج چون ایدز از میان می رفت. اینها همه حاصل شرک و نفاق مردان در دین خداست .

۳۰- زن کافر و متکبر و یاغی که شوهر را مرید و پرستنده خود می خواهد همان زن عورت سالار است . و همه زنان کافر، چنین اند .

۳۱- زن یا خدا را میپرستد که عملش اطاعت صادقانه از شوهر است و در غیر اینصورت عورت خود را میپرستد و عورت سالار است و این همان ذات روسپی گری است .

۳۲- و این است که کلّ دین و اخلاق و عصمت و سلامت زن در یک کلام فقط در اطاعت خالصانه شوهر خلاصه می شود که نشانه ایمان و خدا پرستی زن است . و در غیر این صورت زنی کافر و عورت پرست است و همه مفاسد یک زن کافر را به همراه دارد چه با نماز چه بی نماز . چه با حجاب چه بی حجاب .

۳۳- مرد نیز چنین است . یا خدا پرست است که عملاً به بردگی زن تن در نمی دهد و با او عادل و مهربان و صبور است و سختگیر بر شهوت جنسی خود . و یا عورت پرست است و بی غیرت و فاسد و ظالم و زن ذلیل و به همان میزان متکبر و مغرور و خود پسند است !

و این خطاب علی (ع) است به همه مردان جهان : برخورد نظر کنید ای مردان که به چه چیز خود مغرورید شمائی که دل به احمق ترین موجود یعنی زن سپرده و در او زشت ترین و کثیف ترین عضو را یعنی عورتش را می پرستید ! آیا هنوز هم می توانید به خود غره باشید !

فصل ششم

« در وادی مالیخولیا »

بِسْمِ اللّٰهِ الذّٰتِ

۱- «من» یا خود آدمی منشأ همه حق ها و باطل های زندگی اوست . این خود در قلمرو ذات همان خداست . و این به معنای مقام خلافت الهی است . ولی در قلمرو صفات، منشأ دروغ و جنون و توهم و کفر بشر است زیرا آنچه را که آدمی من خودش می نامد و می فهمد تماماً اموری عاریه ای و جعلی و بیگانه است که بواسطه وراثت از والدین و جامعه و طبیعت و تاریخ به ارث و عاریه گرفته و می پندارد که خود اوست و به پرستش آن می پردازد و این همان کفر و کبر و غرور آدمی است . این خود پرستی منجر به غیر پرستی و از خود بیگانگی می شود زیرا تماماً مربوط به غیر خود می شود و لذا این پرستش علت العلل همه دروغها و جنون بشر است و لذا به عداوت با مردم منجر می شود زیرا مردم موجب انحلال و رسوایی خود فرد می شوند . و شرایط بیرون هم جملگی در حال تغییرند . و لذا این خود پرستی به پریشانی می انجامد و فرد تمام عمرش بازیچه شرایط و دیگران است .

۲- آنچه که کبر و غرور نامیده می شود پرستش این خودی است که ذاتاً بی خود است و از احاطه و اراده فرد خارج است و لذا این تضاد بین خود درونی و شرایط بیرونی عقل و ادراک فرد را مختل می کند و این همان حماقت است که جزای خود پرستی دروغین است .

۳- فرد بمیزانی که خود عاریه ای و بی خودش را می پرستد از ارتباط و مشاوره با دیگران و شرایط بیرونی غافل میشود در حالی که ماهیت این خود و منشأ و منبع تغذیه آن تماماً عوامل غیر خودی مثل والدین، جامعه، حکومت، طبیعت و شرایط اقتصادی و فرهنگی است یعنی او در حالیکه غیر خود را می پرستد آن را منکر است و لذا در قحطی خودیت و هویت می افتد و دچار حماقت و جنون و رسوائی و پوچی می شود .

۴- آدمی در حقیقت عناصری و مقادیری از ارزشها و مواد موجود در جهان بیرون از خود را به ارث برده یا کسب کرده و یا دزدیده و از آن خود ساخته و خود نامیده است و بین خود و غیر خود حصاری کشیده و خود را پرستش می کند و جهان بیرون را که منبع تغذیه و هویت خودی اوست طرد و انکار می کند و می خواهد بواسطه این خود بر غیر خود سلطه یابد و این است کل معنای کبر و غرور و کفر بشری که علت حماقت و عذابهای اوست .

۵- و اینست که آدمی هرچه که خود پرست تر است مردم پرست تر و نژاد پرست تر و شرایط پرست تر است و این تضاد و دیالکتیک هویت عمومی افراد بشری در جامعه است.

۶- آدمی در واقع چیزی را به نام خود می پرستد که تماماً غیر است و با چیزی در بیرون در حال نبرد است که منبع تغذیه خود اوست . این همان دیالکتیک جنون آسای فرد - جامعه یا خویش و غیر است .

۷- آیا جنون و جهل و حماقتی بزرگتر از این ممکن است .

۸- خود پرستی بشر عملاً غیر پرستی اوست و غیرستیزی او عملاً خود ستیزی اوست . و اینست کارخانه حماقت و جنون افراد بشری .

۹- فرزندی که میخواهد از والدین خود مستقل و بی نیاز شود در این راه مبارزه می کند در حالی که برای رسیدن به این استقلال و بی نیازی محتاج والدین است. همین داستان بین فرد و کل جامعه و تاریخ و طبیعت و حکومت و جهان در جریان است و اینست حماقت کبیر!

۱۰- آنچه که دین نامیده می شود راه نجات از این دیالکتیک جانکاه و تباہ کننده و جنون آوراست.

۱۱- رستگاری همان رستن از هویت و منی است که بسته به غیر خود است و رسیدن به خودی که متکی به ذات باشد و این ذات همان خداست که احد و صمد و بی همتا و بی پس و پیش و علت و معلول و والد و ولد است .

۱۲- و برای رهایی از این خود بی خود بایستی یک نبرد دو جانبه را همزمان آغاز کرد که یکی نقب زدن در خویشتن بسوی ذات است از طریق عبور از صفات و نبرد دیگر جهت استقلال از غیر خود در جهان بیرون است استقلال از نژاد، جامعه، تاریخ، طبیعت و هر نوع وراثت مستقیم و غیر مستقیم تا سر حد نجات از ژنتیک که ذات وابستگی است.

۱۳- در فرهنگ اسلام این دو نبرد موسوم به جهاد اصغر و جهاد اکبر است. جهاد اصغر بر علیه وابستگیهای بیرونی است و جهاد اکبر هم بر علیه وابستگیها و ابتلائات و صفات درونی است تا رسیدن به ذات واحد خویشتن که ذات خویشتن خویش یعنی خداست.

۱۴- و این کل سیر و سلوک الی الله و مسیر رشد و تعالی انسان است.

۱۵- نفس آدمی در برخورداری از غیر به عادات و صفاتی رسیده که بواسطه آن به جهان بیرون وابسته و اسیر و در یوزه آن است و برای ارضاء و حفظ این صفات بیگانه که اینک خود شده است مجبور به پذیرش هر ستمی است و گاه خود ستمگر است.

۱۶- آنچه که ظلم و ستم نامیده می شود تماماً بر خاسته از هویت و خودیتی در انسان است که از خود انسان نیست و عاریه ای است. و این همان بی وجودی و بی خودی است که پرستیده می شود و منشأ ظلم و جهل و جنون است.

۱۷- جنون و مالیخولیا اینست که آدمی غیر را خود پندارد. و این همان وصفی است که همه آدمها به آن مبتلایند الا عباد الله المخلصین که به ذات رسیدگاند و پاک شده از غیر. یعنی به خود حقیقی رسیده اند که همان خداست. و این کل راه دین و عرفان و رستگاری است.

۱۸- همه صفات ردیله بشر حاصل این مشتبه شدن امر است: کفر، انکار، دروغ، جهل، بخل، جنون، جنایت و جهنم. عالم هستی عالم بیخودی است و انسان تنها موجودی است که بر این بیخودی آگاه است و باید خود شود.

۱۹- تا آدمی به این مالیخولیا و واژگونسالاری مبتلاست خدا پرستی او هم همان شیطان پرستی است زیرا جای خویش و غیر کاملاً عوض شده است و لذا جای دوست و دشمن و جای حق و باطل و نیز راست و دروغ!

۲۰- کل سیر و سلوک عرفانی و هزار پله معرفت و سیر الی الله چیزی جز مراتب رهایی از بیخودی و نزدیک شدن به خود نیست. انسان در عالم هستی این رسالت را دارد که به خود برسد و خود شود و اینست انسان!

۲۱- و اصلاً بزرگترین مالیخولیا اینست که آدمی جای غیر و خویش را کاملاً عوضی گرفته است. پس آدمی محتاج استاد و مراد و عارفی است که به خود رسیده باشد و بتواند تو را از اسارت بی خودی برهاند و به خود برساند. مراد تو همان خود توست. و این است که سر و دل و جان سپردن به مراد تنها راه نجات و رسیدن به خود است.

۲۲- «خود» فقط خداست و کل عالم هستی بی خود است و انسانی که به خود رسیده خلیفه خدا در جهان است و لذا قطب عالم امکان است و سجده گاه جهان بی خود است. یعنی جهان بی خود سجده می کند بر خود که همان خداست و در انسان تحقق یافته است و آشکار گردیده است و لذا می فرماید: کل جهان هستی متحصن و متوسل و متمرکز است در وجود امامی آشکار. و امامت مقام خودیت است.

۲۳- حرکت به سوی خویشتن و ذات خویش در قلمرو ادراک محسوس و مادی بشر همچون حرکت بسوی فناست. و این است که آدمها از این حرکت هراس دارند و این هراس علت کفر بشر است و راز این مالیخولیای جهانی - تاریخی!

۲۴- انسان بی خود نهایتاً جای هستی و نیستی و مرگ و زندگی را هم کاملاً عوضی گرفته است و آنچه را که حیات و هستی می پندارد همان مرگ و نیستی است و بالعکس. و این است که وادی عرفان را که وادی رسیدن به خود حقیقی است وادی فنا نامیده اند به غلط. در حالی که این همان وادی بقای جاوید است و

انسان مالیخولیایی بقا را فنا می پندارد . و همه ارزشهایش به همین ترتیب وارونه است . و این است معنای دیالکتیک که بر حماقت و واژگون سالاری بشر استوار است . و راه معرفت نفس همان راه رهایی از این دیالکتیک کاهنده و تباه کننده و جهنمی است . جهنم همان تحقق دیالکتیک است .

۲۵- لذا در دوزخ همه امور، وارونه و حتی دوزخیان بر سرهای خود راه می روند.

۲۶- کل تاریخ تمدن بشری به همراه همه فرآورده های علمی و فنی و اخلاقی و هنری و اقتصادی و سیاسی اش نیز به همین ترتیب مالیخولیایی و واژگون است. و هر معنایی درست ضد خویش است. خوشبختی بدبختی است، راست دروغ است، بندگی ریاست است و عذاب کشیدن افتخار است.

۲۷- انسان تنها موجودی است که حاصل آن نقطه «من» و منّانیت خداست و باید این نقطه را در خود بیابد و بر آن مستقر شود و این همان امانت الهی در نزد انسان و راز خلافت الهی او در جهان است .

۲۸- کفر آدمی و جنگش با خدا همان انکار و نبرد او نسبت به این نقطه ذات خویش است و این همان راز از خود بیگانگی و جنون و مالیخولیا و حماقت بشر است .

۲۹- آنکه روی به این نقطه ذات است در سیر معرفت نفس و تعلیم و تربیت عرفانی اش در ارادت با یک انسان به خود رسیده روی به حق و راستی و عقل و اراده و تکامل انسان است . و هدایتی جز این نیست .

۳۰- انسان مدرن برای تقدیس این مالیخولیا متوسل به واژه عشق شده است و این حماقت و واژگون سالاری را عشق می نامد و این غایت مکر مدرن ابلیس در عصر ماست که گاه دعوی عرفان هم دارد . این عشق و عرفان مردم خوار است و جهانخوار تا شاید لحظه ای از بلعیدن، احساس خودیت و موجودیت کند ولی نمی کند و بلکه قحطی زده تر و نابود تر می شود . امپریالیزم بیان جهانی این مالیخولیاست و لذا در فرهنگ امپریالیستی عشق در رأس شعارها قرار دارد که توجیه جهانخواری است .

۳۱- آدمی باید روی به عدالت کند که گذشتن از دیگران است و رویکرد به خویشتن خویش. براساس این عدالت است که محبت و دوستی پدید می آید . کسی می تواند دیگران را دوست داشته باشد که خودش باشد . کسی که خودش نیست دوست داشتن چه معنایی دارد الا آدمخواری !

۳۲- عدالت به معنای مساوات و برابری و همسانی نیست بلکه بمعنای خود شدن و احد و صمد و بی تا شدن است . پس می بینیم که تعریف عدالت هم کاملاً ضد حقیقت آن است . مثل تعریف آزادی و صدق و سعادت و علم و دین و مردم سالاری و غیره .

۳۳- آدم بی خود، بی خود پرست است یعنی غیر پرست و شیء پرست است یعنی بت پرست ، طبیعت پرست ، مردم پرست ، ابزار پرست ، تکنیک پرست و غیره . که انواع و درجات بت پرستی است .

۳۴- حال که معنای «خود» حقیقی را دانستیم باید شعار خود پرستی سر دهیم که عین پرستش ذات یعنی خداوند خالق است که در آن نقطه در اعماق ذات انسان در انتظار است و این است صراط المستقیم نجات و عرصه ظهور کرامت و کشف و شهود و هستی الهی .

۳۵- پس می بینیم آنچه را هم که انسان ، خود پرستی می نامد عملاً همان غیر پرستی است . و آنچه را که خدا پرستی می نامد خود پرستی است .

۳۶- سخن گفتن با آدم بی خود و عالم بی خود نیز سراسر هذیان و مالیخولیا آور است و جدال انگیز . واژه ها در نزد انسان اهل معرفت که روی به خود نموده است واژگون می شوند تا بر جای خود قرار گیرند و عادل شوند. بدین گونه است که مثلاً خوب، بد می شود. کفر، ایمان میشود. زشت، زیبا میشود. باید، نباید میشود و الی آخر. همان طور که خداوند میفرماید که هر آنچه که در نزد مؤمنان نیک و پاک و درست است در نزد کافران بد و پلید و باطل است . مؤمن یعنی روی بخود ، کافر یعنی روی به دنیا و مردم .

فصل هفتم

افسانه مرید و مراد

بِسْمِ اللَّهِ الْمَرِيدِ

۱- علی(ع) مرید را از اسماء الهی می داند . مرید دارای دو معنای به ظاهر متضاد است : صاحب اراده و اراده سپرده . بی تردید آدمی برای آنکه مرید باشد و اراده خود را تحت فرمان کس دیگری قرار دهد باید قبل از آن به طور کامل صاحب اراده خودش شده باشد . وگرنه ادعایی مُحمل است دعوی مریدی کردن .

۲- مرید و مریدی معنا و واقعه ای ویژه مکتب علی(ع) و عرفان اسلامی است و محوری ترین معنا در فرهنگ تشیع و امامیه می باشد و به معنای اطاعت بی چون و چرا و بی قید و شرط از کسی است که امام نامیده میشود . چنین معنا و واقعه ای در هیچ مذهب و مکتب دیگری در تاریخ گزارش نشده است . و نیز علی(ع) نخستین انسانی بوده که دارای مرید بوده است همانطور که خود او کاملترین و اولین مرید کامل در تاریخ بوده است و آن مریدی محمد ص است . یعنی علی ع اولین مرید و مراد کامل در تاریخ است . و بدینگونه مکتب و راه و رسم و جهانی را ابداع و کشف نمود که خاص خود او بوده است و پیروان خاص او در تاریخ که به قول پیامبر اسلام این شیعیان مقامشان در نزد خدا برتر از پیامبران سلف است .

۳- کسی می تواند صاحب مریدانی باشد که خود مریدی کامل در رابطه با یک انسان دیگر و یا خود خداوند باشد و لذا خود او مظهر اراده حق و پروردگار است و هر که اراده خود را به او وانهد و مریدش شود یعنی اراده خود به خداوند واگذار کرده است و این است صراط المستقیم هدایت و نجات .

۴- پس مراد کسی است که از طریق وانهادن اراده خود به خداوند ، خود مظهر اراده خداست و اراده او در اراده حق حل شده است یعنی او اراده اش را به خدا داده و خداوند هم اراده اش را به او محول نموده است و این همان معنای جانشین خداست و مراد کامل یا پیر کامل .

۵- و اما مرید هم در معنای حقیقی اش باید اراده اش را به پیرش محول کرده باشد و این مستلزم آن است که صاحب اراده خود بوده باشد و اراده اش در نزد دیگران نباشد مثل خانواده و ارباب و مردم و حکومت و آنچه و شیاطین .

۶- ولی هیچ مریدی در همان بدو ارادتش دارای اراده ای آزاد نیست که بتواند به پیرش محول کند و بلکه در کمال این ارادت اگر این راه را به کمال برد می تواند تمامیت اراده خود را از اسارت غیر رهانیده و به پیر بسپارد . و این مرید کامل است که خود صاحب اراده پیرش می شود و خلیفه پیر است و چون پیرش خلیفه خداست پس مرید هم خلیفه خداست .

۷- در حقیقت هر کسی که مراد و پیری را به مثابه امام هدایت خود درک و تصدیق کند طالب مریدی می شود تا بتواند نهایتاً مرید حقیقی و کامل شود ولی در مراحل اولیه مراد به او یاری می دهد تا اراده اش را از اسارت همسر و فرزندان و نژاد و جامعه و جبرهای اقتصادی و سیاسی و فرهنگی و تاریخی و ژنتیکی و برهاند و انسان آزاده ای گردد .

۸- ولی یک طالب مقام مریدی که مقام خلافت الهی است بایستی همان حد از اراده اش را که تحت فرمان عقل خود اوست به پیرش وانهد تا پیرش با توسل به همان مقدار اراده اش بتواند وجوه دیگری از اراده اش را در نزد دیگران باز پس ستاند و به او برگرداند . و ضروری است که اراده آزاد شده خود را نیز بایستی به پیرش تحویل دهد تا بتواند کل اراده اش را از اسارت جبرها نجات دهد . و این کل سلسله مراتب ارادت عرفانی و شیعه گری است .

۹- در اینجا بایستی فرق بین مقلد و مرید یعنی تفاوت ذاتی بین تقلید و ارادت را معلوم کنیم که امری بس مهم و لطیف است که فقدان این تفاوت موجب گمراهی است .

۱۰- تقلید از مراجع دینی به واسطه رساله های عملیه که بر عامه و جوامع شیعی حاکم است اصلاً ربطی به ولایت و امامت و ارادت ندارد زیرا فرد مقلد بر حسب امیال و ادراک خودش از این رساله ها برداشت و عمل میکند و صادقانه ترین نوع تقلید حداکثر فرد مقلد را از گناه کبیره در قالبهای سنتی و کهن باز میدارد که البته

این امر بس قابل ارزش است اگر اکثریت مردم دارای مراجعی باشند و عمل کنند در حالی که تقلید هم در عصر جدید در حال انقراض است و مردم به ارادت عرفانی و مریدی میل شدید تری نشان می دهند و این است که اکثر فرقه های درویشی از این بابت نهایت سوء استفاده و شیادیها را می نمایند و از نیاز معنوی مردم استفاده ای دجالی می کنند و موجب گمراهی و فساد می شوند .

۱۱- در عمده این فرقه ها تنها چیزی که اصلاً محلی از اعراب ندارد همانا معرفت نفس است الا در حد شعر و شعار و قصه ها و استعاره هایی که عمدتاً بستر تحریف معارف و حقایق عرفانی هستند و فساد را توجیح میکنند.

۱۲- ارادت عرفانی و مریدی یک مراد برحق فقط برای کسانی ممکن است که شریعت را در ارکان زندگی خود احیاء کرده باشند یعنی همان مرتبه تقلید از مراجع شرعی را به تمام و کمال در حد توان به اجرا آورده باشند و زندگی خود را لااقل از کبیره های گناه پاک کرده باشند مثل زنا، قمار، تخدیر، مستی، ربا و حرام خواریهای رنگارنگ.

۱۳- ارادت عرفانی سرآغاز طریقت است که درش به کمال شریعت باز میشود و مصداق کلام علی(ع) است که: «ای مؤمنان بدانید که هر چیزی را غایتی است و اسلام را هم غایتی است پس با ادای حقوق اسلام برای خدا از اسلام خروج کنید.» این حکم طریقت است. و امر به دین فطری و عرفانی است. یعنی خروج از دین تاریخی- سنتی و سرآغاز دین خودی .

۱۴- اسلام تماماً عرصه تقوا می باشد که پرهیز و ترس از خداست که پرستش آسمانی خداست . اما طریقت یعنی روی گرداندن از خدای آسمانی و دین تاریخی و رویکرد به خدای خودی و دین باطنی . و این عرصه تقرب الی الله است و آغاز مذهب تشیع و امامیه که هدف غایی اسلام محمدی بوده است و بی امامی زنده ممکن نمی آید .

۱۵- ارادت عرفانی سرآغاز درک و ورود به عرصه ختم نبوت است که آغاز دین ویژه محمد است که تا قبل از این همان اسلام ابراهیم و موسی و عیسی بود که در محمد به کمال رسید.

۱۶- ارادت عرفانی همانا ورود به دین آخرالزمان و قیامت است و ورود به عرصه غیبت است و عالم غیب باطن خویشتن . این همان ورود به یوم الدین است و صراط المستقیم که بی امام نشاید .

۱۷- و این سرآغاز ورود یک مؤمن به باطن دین و اسلام و قرآن است و رسیدن به نماز باطنی، روزه باطنی و زکوة باطنی، امر به معروف و نهی از منکر باطنی ، حج و جهاد باطنی .

۱۸- و این نماز اکبر است و روزه اکبر و حج و جهاد اکبر .

۱۹- این سرآغاز دین خالصانه است و در هر کجای قرآن که امر به احیای دین خالص است مقصود این واقعه است که اکثر مردم از آن بیزارند و بلکه عداوت می کنند .

۲۰- این سرآغاز واقعه « الیوم اکملت دینکم ... » است که مربوط به واقعه غدیر و امامت و مریدی است.

۲۱- طبق حدیث مذکور از علی(ع) امر به خروج از اسلام است برای خدا . یعنی برای دیدار با خدا و لقاء الله در وجود امام . این همان مصداق سوره روم است . که امر به «وجه الله» است که همان امام است .

۲۲- کلّ شریعت چیزی جز تقلید از احکام و سنت طبق رأی و ادراک شخصی نیست و لذا سراسر شرک آلود است و اینست که طریقت همان طریق شرک زدایی از خویش است و تمام اراده را به خدمت امام گرفتن است .

۲۳- عرصه شریعت و تقلید تماماً وادی شرک خود- خدائی است. و این خود باید در اراده امام حل و جذب شود. تا تماماً خدایی شود و لذا علی (ع) میفرماید که برای خدا از اسلام خروج کنید و نه برای خود .

۲۴- و لذا کلّ مراحل طریقت چیزی جز فنای خود در پیر نیست که مظهر اراده خداست .

۲۵- و اینکه آیا این پیر و مرادی حقیقی است و یا قلبی هر انسانی که اندک صدق و دینی داشته باشد در نخستین رویارویی با پیرش حقانیت یا عدم حقانیت وجود پیر را با تمام وجودش درک می کند و خداوند او را به واسطه نشانه های آشکاری به یقین می رساند .

۲۶- مرادی که نتواند در همان نخستین دیدار همه مفاهیم و معانی و احکام دینی را در اندیشه و دل طالب، ارتقاء دهد و پلایش نماید و شوق حق را در او برانگیزد و او را در این شوق به مستی درآورد مراد نیست و یا مرید به قصد دین و حقیقت نیامده است و سوراخ دعا را عوضی گرفته است.

۲۷- همه کسانی که در بسیاری از فرقه های درویشی سرگردان و گمراهند خود به قصد هدایت نیامده بودند و به قصد فسق و فریب آمده بودند و لذا همان چیزی را که می خواستند یافته اند. هر که به نیت حق آمده باشد هرگز فریب نمی خورد. آنکه فریب می خورد خود به قصد خودفریبی آمده است.

۲۸- ولی نهایتاً تا زمانی که مریدی در حقانیت مرادش شک دارد نمیتواند اطاعت کند و به سرعت رسوا میشود و می رود.

۲۹- بی تردید پیران طریقت در سلسله مراتب حقیقت قرار دارند و همه در یک رتبه نیستند ولی مهم درجه تقرب آنها به خداوند نیست بلکه صدق و درستی راه و حجت وجودی آنان است.

۳۰- بی شک اگر خود امام زمان در میان شیعیان آشکار و معرفی شود به هزار حجت و کرامت و شفاعت باز هم فقط عده اندکند که قادر به تبعیت از ایشان خواهند بود و هر طالب مؤمنی نمی تواند مستقیماً تحت اراده او قرار گیرد و بلکه بایستی تحت ارادت عرفانی کسانی قرار گیرند که تحت ارادت ایشان هستند تا بتوانند به وجود پیر دست یابند. هر چند که پیر بایستی همواره شاخه هایش را پایین آورد تا دست مریدان بدان برسد . و لذا همواره پیر خود را در سطح هر مریدی پایین می آورد و خاشع می گردد.

۳۱- یکی از مهمترین رسالتهای پیر طریقت همانا «فک رقبه» است به زعم قرآن . یعنی رها کردن گردنها از اسارت جبر و جور و جهنم زمانه . و این همان آزاد ساختن اراده است از اسارت نژاد و حکومت و سیاست و بانک و اقتصاد و علم و فن و مظالم زمانه ، از اسارت زنا و ربا و ریا ، از اسارت زر و زور و تزویر و زار . از اسارت غرایز و عادات ، از اسارت بند تنبان .

۳۲- و اگر مرید این اراده آزاد شده خود را مرید پیر نسازد و بخواهد در خدمت امیال و آرمانهای خود در آورد خود به اسارت های هولناکتر می افتد. هر قدرت و انرژی آزاد شده بایستی به خدمت معرفت و دین خالص و اشاعه حق و اعتلای معرفت درآید. و این مهمترین معضله قلمرو ارادت عرفانی است .

۳۳- همینطور است شفاعتها و کرامات و شفابخشی پیر در مرید که موجب رهایی مرید از غل و زنجیرهاست . و بسیاری پس از رهایی می روند و سپس خبر اسارتها و مصیبت های فجیع آنها به گوش همگان می رسد که با این آزادی خود چه ها کرده و چه بلائی بر سر خود آورده اند .

۳۴- هر مرید کاملی در حکم یک پیر است و در واقع پیر در وجود مریدانش تکثیر میشود و در جامعه حضور پیدا می کند و نور هدایت می پراکند .

۳۵- ماجرای عرفان و تشیع و فرهنگ و معارف امامیه چیزی جز ماجرای اراده انسان و معامله انسان با این اراده نیست .

۳۶- عرفان عملی و فرهنگ علوی تماماً سیر و سلوک و قاموس معضله ای به نام اراده و اختیار انسان است . تجربه آزادی و اختیار و تجربه و نهادن این آزادی به کسی به نام پیر. همه مکاشفات عرفانی و فرآورده های عرصه فرهنگ تصوف و نیز ماجرای عشق عرفانی تماماً محصول معامله ای است که مرید با اراده خودش در رابطه با پیرش به عمل می آورد : تجارت اراده تا سر حد عشقبازی و قمار با اراده . اینست راز مرید !

۳۷- اراده در وجود انسان دارای چهار رکن یا کانون مرتبط با یکدیگر است: اراده عملی، اراده ذهنی، اراده قلبی یا عاطفی و اراده روحانی. که سلسله مراتب نزول اراده در وجود انسان است از روح به دل و از دل به ذهن و از ذهن به اعضاء و جوارح.

۳۸- روح خداوند در انسان در خلقت ازلی منبع و مبدأ اصلی اراده انسان است که در قلمرو ادراک، نخست به صورت احساسات و عواطف بروز میکند و از آنجا در ذهن تبدیل به آرزوها و برنامه میشود و از آنجا به حواس و اعضاء بدن القاء شده و محقق میگردد. بدن آدمی ترمینال نهایی اراده است که در اعمال آشکار میشود و آدمی مسئول اعمال خویش است و بواسطه اعمالش موأخذ میگردد، در نزد خدا و خلق.

۳۹- کلّ سیروسلوك عرفاني و مسئله رشد و تعالی بشر مربوط به کانونهای اراده بشر است که در قلمرو دین و اخلاق و عرفان تحت تعلیم و تربیت و تعالی قرار می گیرند.

۴۰- هر انسانی چیزی جز اراده اش نیست و آگاهی و احاطه او بر این اراده و نوع به خدمت گرفتن آن در زندگی و نیت او در این جریان.

۴۱- آدمی از خودش چه می خواهد و می خواهد با این اراده اش که عنصر خلافت الهی انسان است چه کند. اینست کلّ مسئله انسان در حیات!

۴۲- اراده روح، بر دل حکم می راند و دل هم بر ذهن و ذهن هم بر حواس و اعضاء و جوارح حکم می راند و کلّ وجود آدمی در این جریان کلی به سوی خدا یا شیطان هدایت می شود. بسوی اعلی العلیین یا اسفل السافلین به بهشت یا جهنم!

۴۳- پس آدمی به میزان معرفت برکانون اراده و مجاری تبدیل و تحول آن است که می تواند وجودش را تحت فرمان گیرد و بسوی هدایت کند.

۴۴- پس معرفت نفس یا خود - آگاهی عرفانی است که امر هدایت را بر عهده می گیرد و در کسی که این عنصر حضور ندارد اراده اش در دست غیراست: در دست جامعه، نژاد، ژنتیک، جبرهای اقتصادی، سیاسی و جنسی و در دست صاحبان قدرتها و اجنه و شیاطین.

۴۵- کلّ ماجرای مریدی کردن چیزی جز کارگاه معرفت اندوختن بر اراده خویش نیست.

۴۶- مرید اراده اش را به پیر می سپارد تا تحت امر پیر موأد نور معرفت و حقیقت شود و مرید هم کاری جز ذخیره این نور ندارد تا به حدی برسد که بتواند کلّ اراده اش را از پیر تحویل گیرد و خود هدایت کند. و این مقام مرادی است که از بطن مریدی حاصل می آید.

۴۷- آن اراده حقیقی و الهی انسان آن است که مستقیماً از روح و سپس دل و ذهن در اعضاء و جوارح دریافت و درک می شود.

۴۸- ولی اکثر انسانها از مبدأ روح خود منقطع و عقیم هستند یعنی دارای اراده ذاتی و روحانی در خود نیستند و این همان هویت بی خودی و عاریه ای است که از جهان بیرون دریافت اراده می کنند و نه از خود. یعنی از نژاد، جامعه، حکومت، تکنولوژی و... دریافت اراده و انگیزه حرکت می یابند. اینان وجودشان در تسخیر غیراست که گاه به اجنه و شیاطین متصل می شوند.

۴۹- فقط آنان که به اراده روح اتصال دارند اراده شان از نزد خداوند تغذیه می شود و اینان عبادالله المخلصین هستند.

۵۰- در انسانهای فاقد اراده روحانی دل در بند تنبان دیگران است و ذهن در بند پول و پلو و زرق و برق بیرون و بدن هم جمال این اراده ها می باشد و این همان ظلم عظیم انسان است به خویشتن. و این همان اسارت در دنیا و دنیا پرستی است.

۵۱- يك انسان در وادي طريقت و عرفان عملي و در رابطه با پيرش قرار است دل و ذهن و حواس و بدن خود را از اسارت غير نجات بخشد و اينست معنای نجات و رستگاري .

۵۲- در حقيقت پير به مثابه روح خداست که از دم مسيحاني اش مرید صاحب اراده روحاني و الهي مي شود که به ياري اين اراده دريافتي از دم پيراست که مي تواند ارکان و کانونهاي اراده اش را تغذيه نمايد و بدین قدرت، اراده هاي بيگانه را از دل و اندیشه و حواس و اعضا خود براند و در واقع پير بدین طريق اجنه و شياطين و خناس ها را از قلوب و نفس مریدش دفع مي کند و بيرون مي راند. و اين بزرگترين خدمت و شفاعت و کرامت پير در حق مرید است که وجودش را شيطان زدائي و رحماني و روحاني مي کند. اين همان واقعه ارادت مرید به پير است و نیز پير به مریدش.

۵۳- پس شاهدیم که در حقيقت امر اين مراد است که از اراده خود به مریدش مي بخشد تا بتواند نفس خود را تزکيه و تطهير سازد از اراده خناس و شياطين و نیروهاي که وجود مرید را تسخير کرده اند .

۵۴- واقعه نجات بشریت توسط ناجي موعود هم اساساً بر همین مبنا است. اين دم مسيحاني امام است که بشریت را از اسارت تکنولوژي و شياطين امپرياليستي و جهانخوار ميرھاند و از تحت سلطه شياطين انسان نما و آدمخوار نجات مي بخشد و اراده بشریت آزاد ميگردد .

۵۵- و اما مرید کامل و مخلص آن است که تمامیت اراده روحاني و مسيحاني مرادش را به خود مراد عودت ميدهد و در خدمت امر او مي گيرد. و در اينجاست که گفته مي شود که چون دو مؤمن خالص يکديگر را ديدار مي کنند خداوند ديدار ميشود و دو دل چون يکي باشد بسوي خداست. يکي بودن دو دل و دوروح فقط در چنين واقعه اي ممکن مي شود و اينگونه است که يك پير و مرید مي توانند متحداً سرنوشت بشریت را دگرگون سازند همچون محمد و علي .

۵۶- و يا همچون مسيح و مهدي در ظهور جهاني. در واقع پير، از وجود مریدش همچون نقطه اتکاء يك اهرم بهره مي گيرد و با امرش کل جهان را جابجا و تغيير مسير مي دهد .

۵۷- آن نقطه اتکاء جهاني که بواسطه آن يك نفر مي تواند کائنات را جابجا کند يك مرید مخلص و عاشق است . اين همان قانوني است که منجي عالم بشریت بواسطه آن بشریت را نجات بخشیده و مسير تاريخ را واژگون مي سازد با ياري چند مرید مخلص .

۵۸- دمیدن نفس مسيحاني و اراده الهي از جانب مراد در مرید رسالت پير است و به خدمت گرفتن اين اراده در جهت حق و اطاعت از منويات پير هم وظيفه مرید است و آنچه که از اين رابطه حاصل مي آيد جرياني جاودانه از معرفت و حکمت و اشراق و مکاشفات و مشاهدات غيبي و روحاني و ملکوتي است که چشم مرید را بر ارکان بشریت و نظام هستي بينا ميسازد و اسرار را هويدا ميکند. از هردو سو براي مراد به نوع و درجه اي و براي مرید هم به نوع و درجه ديگر.

۵۹- تاريخ دو هزار ساله اخير در جهان محصول و تحت تأثير کلان پير و مریدها بر روي زمين بوده است که دو مورد از بزرگترين و مشهور ترين آنها عبارتند از: رابطه مسيح و مریم مجدليه و نیز رابطه محمد و علي . و سپس رابطه شمس و مولانا و غيره. و اين است کلام خدا در قرآن خطاب به مؤمنان که: اي مؤمنان دين را براي خدا خالص کنيد يکي يکي يا دوتا دوتا. و نيز اين کلام خدا که: هر گاه سه نفر راز در ميان نهند چهارمين آنها خداوند است. رازهاي بشري هسته مرکزي اراده پنهان اوست که در رابطه مراد و مرید در ميان نهاده ميشود و مرید با تحویل دادن راز خود به مرادش آغاز به حرکت ميکند و واقعه ارادت شروع ميشود. اين همان درد دل کردن و اسرار خود به پير گفتن است که به مثابه اراده بي خود و تسخير شده خود را تحویل پير دادن و از پير اراده رحماني تحویل نمودن است. به بيان ديگر اين اساس همان واقعه است که در مسيحيت معروف به اعتراف کردن است که تبديل به تجارت گناه شده است.

۶۰- کلّ سرنوشت افراد و جوامع بشري در گرو اراده و بي ارادگي اوست. و رابطه مراد و مرید کارگاه پالایش و احياء و الهي سازي اراده انسان است.

۶۱- اراده ذاتی و ذات اراده بشری که قلمرو جاودانگی و الوهیت و مقام خلافت الهی انسان است تحت الشعاع نور معرفت نفس در رابطه مراد و مرید روشن میشود. و این همان واقعه پیدایش و تجلی خدا در انسان است. این همان خروج از ظلمات بسوی نور است این همان سفر در ظلمات نفس است که بدون اراده روحانی پیر و نور معرفت او این راه روشن و پیموده شدنی نیست که: بی پیر مرو ظلمات!

۶۲- و مراد، نفس مریدش را از تسخیر اجنه و شیاطین و خناس و ناس که بین انسان و خدایش حائل شده اند پاک می سازد و لذا مرید را در ذاتش به خدایش می رساند و این صراط المستقیم هدایت و نجات است که بقول علی(ع): صراط المستقیم همان معرفت نفس است.

۶۳- «خداوند بر اسرار قلبی شما آگاه است این اسرار را به زبان آورید تا هدایت شوید.» قرآن- این آیه بیانی دیگر از راز در میان نهادن است در رابطه بین مراد و مرید. این اعتراف نخستین جرعه ارادت و هدایت و بیداری و ولایت الهی است که بین مراد و مرید برقرار می شود .

۶۴- هر رازی را که مرید از مرادش پنهان می دارد بخودش ستم کرده و راهش را سخت و مخاطره آمیز می سازد مخصوصاً آنکه به مرادش دروغ بگوید و قصد فریب او را داشته باشد که خطر سقوط به همراه دارد و از دست دادن کل رابطه و ابتلائی به قهر و غضب الهی .

۶۵- «آنگاه که کسی، دیگری را برای تقرب به خدا تبعیت می کند و می پرستد حاکم و شاهد خداست و خداوند میداند که چه میکند.» قرآن- این آیه نیز بیان دیگری از ارادت عرفانی است. یعنی حافظ و صاحب رابطه بین مراد و مرید خود خداوند است. بنابراین هیچ کس قادر به مکر و ستم و سوء استفاده نیست الا اینکه رسوا شده و به ضلالت و عذاب می افتد.

۶۶- مهمترین و محوری ترین علم و کرامت و حجت وجود یک پیر بر حق همانا علم باطن است که علمی لدنی میباشد که جوهره معرفت نفس و هدایت است. و این مهمترین نشانه حقانیت پیر است که در اکثریت قریب به اتفاق داعیان عرفان و طریقت و فرقه های درویشی یافت نمی شود .

۶۷- معرفت و علم النفس تنوری و فرمولی نیست که بتوان بواسطه آن عارف شد این یک علم زنده و حضوری است و درباره نفس هر انسانی به شیوه متفاوتی عمل می کند. بنابراین آنچه که موسوم به عرفان نظری است اصولاً عرفان نیست و بلکه دانشی فنی از جنس روانشناسی و فلسفه است که هیچ خاصیت عملی و تربیتی و اعتلانی ایجاد نمی کند و بلکه بدون عرفان عملی، بغایت وسوسه کننده و مخرب و شیطانی میشود. علم توحید بدون تزکیه نفس و تعالی روح بیشتر در خدمت دجالیت است .

۶۸- نکته دیگر راه و رسم برخورداري مرید از دم مسیحانی و عرفانی پیراست و آن دارای سه رکن اساسی است: اطاعت بی چون و چرا، خدمت خالصانه به پیر و مراقبه نفس . اینها مجاری نزدیک شدن مرید به باطن پیر است هر چند که حتی ظاهر و هیكل پیرهم به خودی خود دارای کرامت و شفاعت و قدرت روحانی است که مرید از آنها در جریان نزدیک شدن به وجود پیر برخورداري شدید تری می یابد .

۶۹- واما صراط المستقیم و شاه راه تقرب مرید به پیرش عشق است که این عشق اجر خدمت به پیر و اطاعت خالصانه و دقت و مراقبه در حالات و اطوار و خاصه جمال پیر است .

۷۰- جمال پیر صراط المستقیم رابطه مرید به نفس مسیحانی پیراست و آئینه دیدار با خداست زیرا وجه الله است.

۷۱- نگرستن به جمال پیر به همراه ذکر و مراقبه و نه هوسبازی در رأس نابتترین عبادات یک مرید است . زیرا پیر انسان موحد و ظاهر و باطن یکی است در درجات توحید . و لذا جمال پیر همان جمال باطن و روح اوست و اگر مرید در این جمال هیچ نمی یابد مرید نیست بلکه تاجر است و کذاب .

فصل هشتم

شبی با خدا

(گفتگوی خود بخودی)

بِسْمِ اللّٰهِ الْمُنِ

سؤال) چرا اینقدر از خودت و درباره حرف می زنی آیا هیچ کس را سراغ داری که اینقدر در آثارش درباره خودش نوشته باشد؟

جواب) برآستی نه! ولی يك مسئله مسلم است و آن اینکه آدم از چیزی که بیشتر دوست می دارد بیشتر حرف می زند و می نویسد. و من خودم را خیلی دوست دارم هرچند که درباره دیگران هم بسیار حرف زده ام. من فقط و فقط درباره آدمها حرف زده ام آن هم نه آدمهای مثالی و آزمایشگاهی و تنوریک بلکه آدمهای واقعی. برای همین هم در آثارم هر کسی خودش را پیدا میکند و میگوید: این خود منم. من به همان اندازه که دیگران را دوست دارم خودم را هم دوست می دارم و البته از شما چه پنهان يك مقداری بیشتر از دیگران ولی نه همه دیگران. برخی هم هستند که آنها را خیلی بیشتر از خودم دوست دارم و اصلاً می پرستم که البته درباره شان کتاب هم نوشته ام تحت عنوان «سرگذشت علین» نمیدانم توانستم شما را قانع کنم که چرا خودم را دوست دارم و از خودم حرف می زنم. همه پول را خیلی دوست دارند و لذا اکثراً از پول و اقتصاد حرف می زنند. و من عاشق آدمهای مخصوصاً خودم. زیرا خودم را از همه بیشتر میشناسم و لذا درباره خودم بیشتر حرف میزنم.

س) این روزها چه می کنی و در انتظار چه واقعه ای هستی که ارزش زیستن داشته باشد زیرا شما آدم خیلی متوقعی از زندگی هستی؟

ج) راست گفتمی من متوقع ترین آدم روی زمین هستم. و این روزها هم منتظر بزرگترین وبا ارزش ترین واقعه کل زندگیم هستم که برای دیگران هم بهمان اندازه مهم است. هر چه که برای من مهم باشد برای همه مهم است زیرا من انسان هستم و انسانیت. من کس بخصوصی و خصوصی و شخصی نیستم بسیار عمومی و همه جانی و امی هستم و لذا سرنوشت من و وقایع زندگی من در همه آدمها دیر یا زود اثر گذاشته و خواهد گذاشت زیرا من برای همه زندگی کرده ام بهمان قدر که برای خودم. من همه هستم و در انتظار واقعه ای هستم که این ادعا و حقیقت آشکار میشود. هیچ کس نمی تواند از سرنوشت من بی تفاوت بگذرد و جان بدر برد و چیزی باشد که من در آن چیز نباشم. من در نفس همه اشیاء و ایده ها و احساسات و پدیده ها و حوادث حضور دارم. حتی در نفس خاکی که بر روی آن راه می روید. این واقعه ای است که عنقریب آشکار خواهد شد و معلوم خواهد شد که من هیچ کس یا چیز خاصی نبوده ام بلکه همه چیز بوده ام و چیزیت بوده ام یعنی وجود بوده ام. بزودی بودن رخ خواهد نمود و آن منم.

س) شما خیلی گنگ حرف می زنید در عین حال که خیلی خیلی ساده می گوید. بودن یعنی چه که شما هستید. آیا دال بر ظهور ناجی یا امام زمان و چیزی از این دست هستید که خود شمانید.

ج) من بزودی ظهور خواهم کرد ولی نه تحت عنوان امام زمان یا ناجی و امثالهم. من به نام دکتر خانجانی ظهور خواهم کرد البته دکترش را حذف کنید فقط خانجانی. و این يك پدیده جدید است يك معنا و موجودیت کاملاً نو و بدیع است یک بدعت است نوعی خاص از بودن است انسانیت است. آری انسانیت ظهور خواهد کرد نه کم و نه اضافه. انسان، انسانی به نام خانجانی. که خصوصياتي دارد که همه دوستش دارند و می خواهند باشند و با این ظهور همه آدمها ظهور خواهند کرد بعنوان انسان. باز هم میگویم نه من پیامبرم و نه امام زمانم نه منجی هستم و نه قطب و نه نایب و نه چیز دیگر از این دست. من بزودی شناخته می شوم به عنوان انسان چرا باور نمی کنید من انسانیت هستم که ظهور می کنم هر چند که کرده ام ولی جهانی نیست. مسیح خود را فرزند انسان می خواند تا کسی او را فرزند خدا نخواند ولی باز هم فرزند خدایش نامیدند. امان از دست مردم که هر کاری که خواهند و هر حرفی که خواهند می کنند و می زنند و کسی جلو دارشان نیست.

س) شما به عنوان يك متفکر آیا بانی فکر خاصی هستید؟

ج) من بانی فکر کردن هستم و لذا خود را بانی مکتب اصالت معرفت و فهمیدن میدانم که حق فهمیدن را از هر حق دیگر ارجح دانسته ام حتی بوجود بر خدا و انسان و جهان، زیرا همه اینها محصول فهمیدن است. من می فهمم پس هستم. من نمی فهمم پس نیستم.

س) بزرگترین کاری که کرده اید چیست؟

ج) فکر کردن. من جز فکر کردن هیچ کار دیگری در زندگی انجام نداده ام. من از این لحاظ بدیع و بکر و پدیده ای منحصر بفرد هستم و هیچ کس به اندازه من فکر نکرده است. و در همه حال فکر می کنم در حال خوردن و

خوابیدن هم. و لذا همه چیز در وجودم تبدیل به معنا میشود. من تنها کسی هستم که حتی نفس کشیدن را هم می فهمم. من اگر هزار سال دیگر هم عمر کنم جز فکر کردن و نوشتن هیچ کار دیگری نخواهم کرد. بنظر من این انسانی ترین و تنها کار انسانی بشر است. اگر هر آدمی روزی فقط پنج دقیقه فکر کند جهان بهشت میشود.

س) پس منظور شما از فکر کردن چیز دیگری است زیرا همه آدمها بلا وقفه فکر می کنند. آیا میتوانید فکر کردن را توصیف کنید؟

ج) فکر کردن تنها کاری از انسان است که مطلقاً قابل تعریف و توصیف نیست مگر اینکه بگویم که فکر کردن واقعه حضور خدا در انسان است. فکر کردن همان رابطه انسان و خداست و دیالوگ بین این دو است. پس فکر محصول عشق انسان به خداست و بالعکس، فکر گزارشی از همنشینی انسان و خداست.

س) بسیاری شما را يك بدعت گذار در دین و اسلام می دانند و معتقدند که دین و اسلام شما من در آوردی است و تحریف است نظر شما چیست؟

ج) نظر من هم همین طور است که هم اسلام من، من در آوردی است هم اسلام آنها و این طبیعی است دین هر کس مال خودش است و باید باشد. اگر من در آوردی نباشد پس تو در آوردی باشد یا او در آوردی یا آنها در آوردی یا ما در آوردی؟ ولی همه در دلشان می دانند که دین و اسلام همین است که من می گویم یا بهتر است که همین باشد که می گویم.

س) بسیاری معتقدند که این همه حرف زدن از کشف و کرامات و مکاشفات متافیزیکی خود کار درست و اخلاقی نیست نظر شما چیست؟

ج) بنظر من کسی که کشف متافیزیکی ای داشته باشد و نگوید در واقع اصلاً نداشته است. چرا باید کشف فیزیکی را گفت و کشف متافیزیکی را نگفت؟ در کجا چنین امر شده است. خدا چنین امر کرده؟ خود خدا امر کرده است که آیات و بیانات و رسالات مرا به مردم برسانید که اگر نرسانید غفلت و خطا کرده اید. آیا چنین نیست؟ بعلاوه چگونه است که این همه قصه و رمان و خیالبافی می نویسند و فیلم می سازند که ثواب هم دارد و همه تصدیق می کنند این همه دروغ را. ولی حقایق متافیزیکی را چرا اکراه دارند؟ آیا اینان کافران و دشمنان دین خدا نیستند؟ حتماً هستند. آیا نه این است؟

س) برخی می گویند که صداقت و جسارت شما در کلام کشنده و ویرانگر است. نظر شما چیست؟
ج) بنظر من آنچه که از صدق و جسارت ویرانگر تر است دروغ و بزدلی است که منشأ همه جنایات است. آیا نه این است؟

س) بعضی معتقدند که شما خیلی دچار حقارت و درعین حال خود بزرگ بینی هستید نظر شما چیست؟
ج) بالاخره کدامش هستم. مثل این است که بگویند: شما آدمی راستگو و خیلی دروغگو هستید. راستش دومی اش درست تر است. من همواره از کودکی احساس بزرگی و برتری و سروری و برگزیدگی داشتم. خودم را خیلی عالی نمیدانستم بلکه دیگران را خیلی بدبخت و احمق می دیدم. من خودم را معمولی می دیدم. حالا هم همینطور است. اول فکر میکردم فامیل ما خیلی نادان و بدبخت هستند. بعد که به تهران رفتم دیدم همه اینطورند و فکر می کردم ایرانی ها این طورند. بعد که به اروپا و آمریکا رفتم دیدم آنجا هم همینطورند.

س) علت تفاوت شما از دیگران چیست؟
ج) گفتم فکر کردن

س) بنظر شما چند درصد از مردم فکر می کنند؟
ج) فقط خدا پرستان و عاشقان دیدار جمال خدایند که فکر می کنند و مابقی خیالبافی و توهم و آرزو پرستی دارند نه فکر. فکر کردن یعنی به خدا فکر کردن در خود. و بخود فکر کردن در خدا.

س) بنظر شما حرفهای شما توهین آمیز نیست؟ مثلاً همین حرفی که الان زدید؟
ج) نه اصلاً! حرفهای من یا عشق بر می انگیزد و یا بخل را. نه حقارت را. به همین دلیل همه مرا دوست دارند زیرا من همه را دوست دارم و اگر به آنها فحش هم بدهم از محبت من است و لذا ایجاد حقارت نمی کند.

س) اکثراً از مطالعه آثار شما در حیرت می شوند از اینکه هنوز زنده اید و کشته نشده اید. چرا؟
ج) از فرط بزدلی حاکم بر روانها و اندیشه ها. این بدان معناست که فکر کردن چقدر نایاب است و ترس از اندیشیدن از مرگ هم ترسناکتر است.

س) چرا چنین است آیا فقط مختص جامعه ماست؟
ج) این يك وضع جهاني است و تازه جامعه ما بهتر است از کشورهای جهان سوم. علتش هم این است که قیامت است و همه چشمهای خود را بسته اند تا خدا را نبینند. نگاه نکردن موجب حماقت می شود مخصوصاً نگاه نکردن به خدا. همه عذابها حاصل این چشم بستن است زیرا آدم باچشمان بسته به چاه یا آتش می افتد.
«و در آن روز کافران خود را با صورت در آتش دوزخ سرنگون می کنند» این است ماجرا.

س) آیا برآستي قیامت است؟ پس چرا کسی جز شما متوجه نیست و نمی بیند؟ آیا شما خدا را می بینید؟
ج) آری می بینم دیگران چشمان خود را بسته اند. چرا باور نمی کنید.

س) آیا خدا را در همه حال می بینید؟ چگونه؟
ج) هرگاه که او بر من نظر کند و بخواهد من هم او را دیدار میکنم و البته هر دیداری متفاوت است. کاملترین تجلی که از او دیده ام دو بار و حدود سالهای ۷۶-۱۳۷۴ در سنگسر و مشهد بوده است که متعاقب موتهاي قبل از موت جسماني رخ نموده و البته این دیدار و قیامت متفاوت از لقاء الله در قیامت کبری است که جبراً بر کل خلایق رخ می نماید و پایان جهان است که پس از دمیده شدن در صور ممکن میشود و محشر کبری. انسان بمیزانی که قیامت و لقاء الله را باور دارد و علانم مقطعي قیامت را در جهان هستي و مردمان درك می نماید و تصدیق میکند استحقاق دیدار می یابد که قبل از هر چیزی شوق دیدار است. معرفت بر قیامت و عشق به دیدار، لازمه این واقعه است. آخرالزمان زمینه قیامت است.

س) چه چیزی مانع باور قیامت و دیدار با خدا در آخرالزمان است؟
ج) دنیاپرستی، نقصان در ایمان، بی معرفتی، بی دقتی و ابتلای به گناهانی که دیگر عادی شده است و گناه محسوب نمی شود. مثل سوء ظن به خداوند و انبیاء و اولیاء الهی و بی حرمتی و جسارت به ساحت مقدس امامان و ابتلائات خرافي و نفاق و دین فروشی و ریا کاری و ربا خواری که سنت زندگانی همه مردم است. و از همه مهم تر پرستش زرق و برق های تکنولوژی که عین دوزخ پرستی و ابتلای به ابلیس است. اینهاست که چشمان را کور کرده است و عقول را از کار انداخته و قلوب را تیره و تار نموده است.

س) بنظر شما چند درصد از مخاطبان شما، دعویها و معارف شما را باور می کنند؟
ج) هرکه بخواند قلباً باور می کند و نمی تواند که نکند ولی عده اندکی هم هستند که به لحاظ ذهنی هم تصدیق می کنند و این باورها را به زندگی خود دخیل می سازند. شاید کمتر از يك درصد. ولی در بلند مدت این معارف به جبر، در زندگیشان پررنگتر شده و ملکه ذهنشان می گردد و از آن راه فرار ندارند و مستمراً با آنها حرف می زند چون عین واقعیت است. من زندگی انسان مدرن را به معارف مذهبي و متافيزيك تفسیر و تعیین و تأویل کرده ام و این آیه قرآن را تحقق بخشیده ام که: **إن الدین لواقع!** یعنی برآستي که دین همواره واقعیت دارد و جاری است.

س) چه گروهی ارتباط جدی تری با شما و آثارتان برقرار می کنند؟
ج) دو گروه: مؤمن ترین و کافرترین آدمها! مشرکان و منافقان بیشترین مشکل و عداوت را بامعارف من پیدا می کنند. زیرا بطور طبیعی نفاق و خرافه در محور مطالعات من قرار دارد. من خود را بزرگترین متخصص شرک و نفاق در دوران ما می دانم. بنابراین، این جماعت سومی هم بطور وارونه و خصمانه با من رابطه ای شدید برقرار می کنند. ولی در میان حرفه ها، دو جماعت مورد خطاب شدید تری قرار دارند: روحانیون و واعظان و معلمین دینی و جماعت اطباء و درمانگران.

س) با اینکه اندیشه های شما شدیداً غیر متعارف هستند و طبعی انقلابی دارند ولی تا کنون ارگانهای نظارتی واکنش منفی از خود نشان نداده اند. چرا؟

ج) آری آثار بنده شدیداً انقلابی اند ولی مؤلّد انقلاب درونی هستند و فرد را بر علیه خودش به انقلاب می کشانند نه بر علیه دیگران و حکومت. زیرا آثارم مطلقاً اقتدار گرا و سیاسی نیستند و بلکه اتفاقاً ضد اقتداری

و ضد سیاسی اند و تنها مسئله تعلیم و تربیت و تزکیه نفس و محبت و مردم دوستی و اتحاد را اشاعه می دهند و خدا شناسی را . لذا اگر نیروهای نظارتی در فرهنگ افرادی مؤمن و وظیفه شناس و دلسوز مردم باشند بایستی با تمام وجودشان از من ممنون باشند و حمایت کنند . در غیر این صورت باید در ماهیت این نیروها تأمل نمود . از لحاظ سیاسی هم بنده با آثارم برای کل دولت و ملت ، عزت و هویت و سربلندی جهانی به ارمغان آورده ام و ایران اسلامی را مبدل به قلب عرفان و حقیقت و انسانیت نموده ام .

س) شدیدترین مخالفان شما در طبقات اجتماعی و فرهنگی نظام ما چه جریانهایی هستند ؟
ج) هنوز زود است که قضاوت شود . ولی بالقوه فقط پیروان مکتب اصالت جهل و حماقت و خرافه اند که در صف مقدم مخالفان من قرار دارند زیرا کار من فقط روشن گری است و لاغیر .

س) جسارت اندیشه و بیان شما به قضاوت اکثر خوانندگان شما بزرگترین ویژگی آثار شماست این از کجاست ؟
ج) دو دلیل اساسی دارد . یکی اینکه من نان و نام آثارم را زیر پا نهاده ام و از آن ارتزاق نمی کنم و لذا نگران چیزی نیستم . دوم اینکه عاشقم . عاشق بیداری و عزت و سربلندی مردم . عشق و بی نیازی علل اصلی این جسارت و صداقت در آثارم هستند . به بیان دیگر انتخاب فقر و تنهایی گوهره اصلی اندیشه و آثار مرا ساخته اند . ترس از مطرود شدن و فقیر شدن بزرگترین آفت و حجاب اندیشه و قلم است . و من پیشاپیش این دو را برگزیده ام . من در زیر تیغ قلم خودم آن چهار موت ارادی را بر خود جاری ساخته ام : گذشتن از جان و نان و نام و دل خویش من این چهار رکن اصلی زندگی را پیشاپیش در خود بر کنده ام و قبل از آنکه مرا شهید کنند خودم را شهید کرده ام بارها و بارها : من خیلی وقت است که مرده ام و مرده دلیرترین موجودات در عالم خاک است .

س) بسیاری از آدمهای سیاسی و منتقد نظام آثار شما را ضد مردمی و در خدمت مظالم و استثمار می دانند . نظر شما چیست ؟

ج) من خودم هم دورانی اینگونه می نگریستم و تمام بدبختیهای مردم را از حاکمیت سیاسی می دانستم . در این باب بسیار بحث کرده و دلایل خود را عرضه کرده ام که در اینجا تکرار نمی کنم . مسائل بشر امروز جهانی و انسانی است . و دوره این نوع تجزیه و تحلیل‌های قرن نوزدهمی هم گذشته و مستعمل است و بس کودکانه و قشری . نظریات منتقدین بنده هم محترم است و حق قضاوت دارند . خدا هدایتشان فرماید از این نگرش ظلمانی و خود فریبانه . بنده هیچ تفاوت ذاتی بین دولت و ملت قائل نیستم . تضاد بین مردم و حاکمیت یک تضاد سطحی و دمدمی و اقتدار گرایانه است نه حق طلبانه . و مرا با این دعوای کاری نیست . آدمهای انقلابی هم حق دارند که انقلاب کنند اگر شاکی هستند . وگرنه در کنج خانه نشستن و مثل پیر زنها نق زدن را هنری و ارزشی نیست . نق زدن و فحش دادن کار کودکان و بازنشستگان فکری است . عصر انقلابات سیاسی گذشته است امروز عصر انقلابات فکری است و بنده خود در صف مقدم این انقلاب قرار دارم . مفاهیمی مثل عدالت و آزادی ، پیشرفت و مردم سالاری و سعادت و سلامت را امروزه بایستی به نوعی دگر تعریف کرد . ما محتاج یک بازنگری و ارزیابی دوباره ارزشهای بنیادی و الفبائی هستیم . و بنده در این عرصه یک آغازگرم و خود را یک انقلابی کامل می دانم . که در این انقلاب فقط بایستی خونِ جهل و ریا ریخت نه خون انسان را . خون انسان به اندازه کافی در طی هزاره ها به زمین ریخته است که البته برای پاکسازی و رفع غلظت خون تاریخ ضروری هم بوده است و همواره هم استمرار دارد و این یک امر دیگرنیست که مربوط به اهالی حجامت است و من این کاره نیستم . حال اگر کسی هم بخواهد مرا بکشد به من خدمتی کرده که حجامتم نموده است به هزینه و زحمت خودش . این مسئله ای خیلی مهم نیست .

س) به نظر شما آیا شما کشته خواهید شد ؟ اصلاً دوست دارید که چگونه بمیرید ؟

ج) خیلی سوال جسورانه ای است ! من بارها کشته شده ام و خدا نخواست که بمیرم زیرا هنوز با من کار داشت و کسانی که کمر به قتل من بسته بودند از احمق ترین مردمان بودند و شقی ترین . و این به آن معناست که من در نقطه مقابل حماقت و شقاوت قرار دارم و دشمن این دو هستم . بهرحال مردن در رختخواب و بواسطه ویروس یا تصادف مرگ خوشی نیست . و در شأن انسان نیست . من دوست دارم برای خود خدا بمیرم و در حالیکه او را دیدار میکنم خونم ریخته شود . و خونم معرفت را آبیاری کند و این درخت را بیار آورد . این بهتر است از آنکه خونم تماماً در گور به مصرف کرماها برسد هر چند که آنها هم سهمی دارند زیرا اساس حیات

هستند و انسان از کرم بسیار کوچکی به نام کروموزوم آفریده شده است . و البته خداوند خون هر کس را برای جمال خودش نمی ریزد مگر آنکه او را دیده باشد و من دیده ام پس لایقم !

س) خوانندگان شما بسیار مشتاقند که جمال خداوند را برایشان توصیف کنید- آیا مقدور است ؟
ج) فقط می توانم بگویم که بقول محمد(ص) من خداوند را در زیبا ترین جمالها دیدار کرده ام بطورعام . و چند بار هم بطور خاص جمال وحدانی اش را دیدار کرده ام . زیبایی و قداست تا سرحد ناپود شدن : این است تنها توصیفی که می توان کرد . این اعتقاد وجود دارد که هر کسی که خدا را دیدار کند می میرد حتی اگر در خواب دیدار کرده باشد . من در خواب و بیداری دیدار کرده ام و لذا بارها مرده ام و الان هم که با شما حرف می زنم مرده ام. آیا می فهمید.

س) خیر! لطفاً بیشتر توضیح دهید یعنی چه که مرده اید ؟
ج) «از زیبایی مردن» شاید تعبیری مختص خود بنده باشد. آدم چطور با دیدن یک جمال بسیار زیبا (مثلاً یک دختر جوان) دل و دین و هوش از دست میدهد. حال این از دست رفتگی را هزاران برابر کنید مترادف با مردن و به کلی فنا شدن میشود. ولی من واقعاً بارها مرده ام که چندین بارش را دیگران هم شاهد بوده اند . در حدود پنج سالگی که خدا را در خواب دیدم و این خواب را برای مادر بزرگم تعریف کردم او چند ساعت گریست و من علتش را نمی دانستم ولی بعداً فهمیدم زیرا او این باور را داشت که کسی که خدا را در خواب ببیند می میرد . و لذا او در انتظار مرگ من بود . و اما اینکه می گویم که من هم اکنون هم مرده هستم واقعیت دارد . و حیرت شما در این است که مرده را و مرگ را درک نمی کنید. فرق من با سایر مرده ها این است که مرئی هستم همین و بس ! و به همین دلیل اینقدر رنجورم و در طی هر روز بارها تا لبه مردن مکرر به پیش می روم . رزق این دنیا مناسب یک مرده نیست و این است علت بیماری حیرت آور من که هیچ نامی ندارد . من سالهاست که برآستی جانم بر لبانم است و بقول معروف یک پا در دنیا و یک پای دیگرم در آن سوی جهان است . حدود سال ۱۳۷۴ بود که شبانه روز به درگاه او نالیدم که : خدایا مرا پاک و خالص کن به هر قیمتی که باشد . و خدا هم دعایم را اجابت نمود . بهترین موقعیت و شرایط وجودی برای پاک شدن درعین بودن در خاک، همین وضع مذکور من است که بر لبه و مرز بین مرگ و زندگی قرار دارم . برای همین هم هرگاه که می خوابم واز خواب بر می خیزم در حیرتم که هنوز هم زنده ام . اولین بار که او را دیدار کردم تازه دیدم و با تمام وجودم احساس کردم که تا قبل از آن چقدر ناپاک بوده ام . آنچه که من دیدم جمال «سبوح و قدوس» بود و آنگاه این جمال بر من وارد شد و در من فنا و محو گردید و این واقعه سرآغاز پاک شدگی من گردید و بیماری من . پس از ورودش در سینه ام ذکر «یا سبوح یا قدوس» در اعماق جانم برخاست و ادامه یافت و گویی این نام همونی بود که دیدم. در واقع هر دیداری از او به مثابه دیداری از جمال یکی از صفات ذات اوست و آنچه که دیدم پاکی و زیبایی و عصمت و قداست محض بود . و ناپاکی در من مرد.

س) به اعتراف اکثر خوانندگان شما شخصیت شناسی های شما گلهای سر سبد اکثر آثارتان است نظر خودتان چیست ؟ و چرا؟

ج) نظر من هم همینطور است زیرا آثاری برخواسته از حق الیقین هستند یعنی خود هر کسی در وجودم حاضر می شود و خودش را در من معرفی می کند البته نه با صدا و کلام بلکه با محسوس شدن با من . و من او را برای مدتی در دل و جانم می یابم و احساس می کنم و این احساس را به بیان می کشم . و این شناختی از درون این انسانهاست و نه از بیرون . شناختی روایتی و تاریخی و جزئی نیست بلکه وجودی و جوهری است و در واقع من برای مدتی با آنها یکی می شوم و بر جایشان قرار می گیرم واز زبان خودشان بیانشان می کنم .

س) شما با تجلیل از برخی شخصیتها خود را به لحاظ هویت دینی و اعتقادی در معرض اتهامات سخت و غیر قابل انکاری قرار داده اید مثل حلاج، حسن صباح و قره العین بدینوسیله خودتان عملاً خود را متهم به حلولی گری و زندیقی گری و اسماعیلیه و بابیه کرده اید . آیا با عظمت مجموعه آثارتان که دفاعی بزرگ از حریم و معارف شیعه دوازده امامی است بهتر نبود از این نوع شخصیت های مشکوک و متهم دوری میجستید و صرف نظر می کردید تا حربه به دست دشمنان و مغرضان ندهید و کل آثارتان را خدشه دار نسازید؟

ج) سؤال بسیار خوبی کردید . من برای خودم وظیفه ای در حد رسالت قائل هستم که رسالت معرفی حقیقت و ظهور حق در تاریخ اسلام است که معرفی قیامت و آخرالزمان و امامت در محورش قرار دارد . و اتفاقاً این

شخصیتهای به اصطلاح بدنام در تاریخ که اکثراً طرد و لعن شده و یا قابل دفاع نیستند در محوررسالت من قرار دارند حتی اگر کل هویت من قربانی شود و خونم مباح گردد که در این صورت قربانی رسالت خود شده و کاری بر حق نموده ام و به آن مفتخرم . اتفاقاً همین سه شخصیتی که بر شمردید خودشان شهید ظهور حق امامت در آخر الزمان و عرصه غیبت هستند . برخی می گویند از آنجا که برخی از فامیل شما بهائی هستند و بدین طریق خود به خود متهم هستید با دفاع از کسی مثل قره العین این اتهام را به دست خودتان اثبات کردید . اولاً که بهائیان کل باب و قره العین و نهضت باب را منکرند و لذا آثارشان را در فرقه خود طرد و لعن نموده و باعث گمراهی می دانند. علاوه بر این من خودم در زندگی نامه ام مفصلاً شرح داده ام که اکثر فامیل ما بهائی هستند. همانطور که بسیاری از هم شهریان ما یعنی سنگسریها بهائی هستند. در حالیکه این واقیعت را جز فامیل ما کسی نمی دانست و من به همه اعلان کردم. و این افتخار است و نه اتهام . پدر حضرت ابراهیم ، بت تراش نمرود بود. پدر علی، پرده دار بت خانه کعبه بود . عموی پیامبر اسلام ، فیلسوف کفار قریش بود . این که اتهام نیست بلکه افتخار است. کسی که این مسئله را اتهام قرار می دهد حسابش با خداست اصلاً جای بحث ندارد . همین امروز بسیاری از سران نظام و انقلاب ما دورانی در جریاناتی مثل نهضت آزادی و انجمن حجتیه و امثالهم فعالیت داشتند و بعدها این جریانات مرتد و لعن شدند . این که شیوه قضاوت نیست حالا اگر قره العین هم در مؤمنانه ترین و بر حق ترین نهضت دوران خودش یعنی نهضت باب ، مشارکت داشت . که بسرعت از جانب خود سران این نهضت طرد و لعن و تنها و بی کس شد حتی شوهرش طلاقش داد و همه او را متهم کردند. و امروزه بهایی و مسلمان جملگی طردش میکنند . و اتفاقاً دفاع از شخصیت این زن و امثال او مثل حلاج در رأس رسالت بنده بوده است . یا مثل حسن صباح که از جانب اسماعیلیه و اثنی عشریه و شرق و غرب مورد اتهام و لعن است . من اگر از این شخصیتهای بر حق و مظلوم دفاع نمی کردم هیچ کاری نکرده بودم . بهر حال یکی می بایست تکلیف اینها را روشن می کرد و آن یک نفر من بودم و مسئولیتش را برعهده گرفته ام. من اگر بابی و بهائی و اسماعیلیه و زندیق و ملحد تلقی شوم برایم بهتر است تا اینکه این پاکان و اولیاء الهی همچنان متهم بمانند . این اتهام ننگی بردامن فرهنگ ماست که ملعبه استعمار بوده است و من آن را زدودم و فرهنگ ایرانی و شیعی را سربلند ساختم . همانطور که امام خمینی به دفاع از حلاج و مولوی پرداخت و آقای خامنه ای به تجلیل از حافظ پرداخت. و این یکی از افتخارات و خدمات آنها به فرهنگ اسلامی – ایرانی است. روزی خود امام خمینی را هم در حوزه علمیه قم نجس می دانستند ولی تاریخ ثابت کرد که خودشان نجس بودند و رسوا شدند و تعفن آنان حتی دماغ مریدانشان را سوزاند. دفاع از حلاج و صباح و قره العین دفاع از ظهور امام زمان است و حق امامت در عرصه غیبت. آیا روشن شد؟ دفاع از این شخصیتهای و مخصوصاً از این سه شخصیت مذکور در رأس رسالت و عزت آثارمن قرار دارد هر چند که اصلاً حق آنها آنچنان که هست در آثارم آدا نشده است و فقط در حد رفع اتهام است و پس. همانطور که اگر محمد(ص) علی(ع) را معرفی نکرده بود رسالتش را اصلاً انجام نداده بود من هم بدون معرفی این شخصیتهای هیچ کاری نکرده بودم .

س) شما از بیماری مرموز خود بسیار سخن گفته اید آیا ممکن است محسوس تر بیان کنید که دقیقاً چیست و چه آزاری ایجاد می کند؟

ج) در بیان منطق پزشکی جدید ، این بیماری را باید نوعی حساسیت بسیار شدید جسمی – روحی دانست نسبت به آلودگیهای فیزیکی و بشری ای که در محیط زیست من وجود دارد و در کل جهان مدرن در همه جا منتشر است . مثلاً اگر قطره ای نفت یا هر ماده شیمیایی و نفتی در اطراف من باشد بکلی تعادل روحی – جسمی من به هم می ریزد و گاه به حال مرگ می افتم . کمترین آلودگی و ناهنجاری در تغذیه به همین ترتیب عمل میکند. و از همه بدتر افراد مغرض و منافق که با من در انکار و جدال باطنی هستند هر چند اگر لبخند بزنند و بسیار مهربان و محترمانه رفتار کنند ولی من حالم خراب میشود و گاه دل درد شدید یا سرسام می گیرم و فشار خونم شدیداً افت میکند و گاه به حال اغماء میروم. بخصوص کسانی که از نزدیکان و عزیزانم هستند . ته دل هر کسی مرضی و نفاقی که باشد بر روی من شدیداً اثر منفی می گذارد و مرا بسوی مرگ می برد. این است بیماری من گویی هیکل من میزان و محک پاکی و ناپاکی آدمها و محیط است و فوراً مثل میزان الحراره فشارم بالا و پایین می رود . این حساسیت خارق العاده هم خیری دارد که آن مرا به لحاظ روحی مصون می دارد و هم شری دارد که آزاران است که البته خیرش بسیار عظیم و سرنوشت ساز است و شرش در مقایسه با خیرش نا چیز است ولی جسماً بسیار ضعیف می شوم و گاه از پای می افتم . وجودم میزان خلوص و ناخالصی باطنی آدمها را می سنجد و به من اخطار می دهد و معرفی می کند که با چه کسانی طرف هستم . اگر غذایی کمی مانده باشد بشدت حالت تهوع پیدا می کنم . از آلودگی محیط زیست شدیداً آزار می بینم و آسایش و خواب و خوراکم کاملاً مختل می گردد . و لذا زندگی در شهرهای بزرگ بشدت برایم مرگ بار است. اگر در همسایگی ما علیرغم آگاهی من یک آدم فاسد یا منافقی باشد آسایش من مختل میشود همین امر از علل اصلی تنهائی من شد

زیرا همه آدمهای مغرض در این واقعه به خود آمدند و چون قصد اصلاح نداشتند رفتند زیرا رسوا میشدند. و عجباً که بسرعت خودشان بر حق این بیماری من آگاه می شدند بدون آنکه من چیزی بگویم. همسر من به همین دلیل رفت و بسیاری از دوستان قدیمی من که دارای غرض و مرضی عمدی و آگاهانه بودند یعنی صداقت نداشتند زیرا من با آنها با تمام وجود یک دله و صادق هستم و لذا با باطن همه رابطه ای شدید و قلبی دارم و لذا امراض قلبی آنها به من سرایت میکند و مرا رنجور می سازد. که دل درد شدید و سر گیجه و آفت فشار خون و افسردگی انواع واکنشهای بدن من در قبال ناسالمی های بشری و طبیعی هستند. غذاهای شیمیایی و مصنوعی اصلاً بمن سازگار نیستند. صوت ماشین آلات و لوازم برقی و حتی بوی آنها شدیداً مرا متأثر میسازد. بدنم در مقابل جهنم واکنش شدیدی دارد و نیز آدمهای جهنمی. این است بیماری من. این هم نعمت کبیری است و هم موجب آزار می شود زیرا مجبورم که از خود مراقبه ویژه ای بعمل آورم. این یک مصونیت الهی است. من اگر تنها باشم و در دامنه طبیعت بکری زندگی طبیعی داشته باشم در سلامت و شادابی و قدرت جسمانی کامل هستم. و عجباً که به واسطه همین حساسیت که خدا به من داده بخش عظیمی از معارف من تعیین پیدا کرده اند و بخش عمده ای از دوزخ شناسی من بر همین اساس تدوین شده است. یعنی وجود برمطابق معارف من عمل می کند و این صدق و هماهنگی وجود و معرفت درمن است. من خودم آسوه عملی و وجودی حرفهای خودم هستم و در یک کلام باید بگویم که براستی:

مرغ باغ ملکوتم نی ام از عالم خاک چند روزی قفسی ساخته اند از بدنم

س) این همه اصرار در شرح مو به موی زندگی خودتان از چه روست؟
ج) من خودم حجت ادعاهایم هستم و لذا مجبورم از خودم زیاد حرف بزنم و به گمانم حجتی برتر از این برای انسان ممکن نیست. من هرچه که می گویم خودم هستم و خودم دیده و تجربه کرده ام. فلسفه و معارف من یکی از عملی ترین فلسفه های دوران ماست و این یعنی حکمت عملی! زیرا من قرآن و عرفان و معارف توحیدی و دینی را در وجود و زندگی روزمره خودم کشف کرده ام نه در کتابها. برای همین هم وقتی از آیه یا حدیثی ذکر می کنم در باره اش یقین عینی و عملی دارم و به همین دلیل نیازی به ذکر آیات و سوره و مرجع نقل قول هایم نمی بینم زیرا من از این آیه و احادیث در خدمت اثبات خودم استفاده نمی کنم بلکه از زندگی خودم در خدمت اثبات و تصدیق این آیات بهره می گیرم. و لذا بهره من از علوم منقول بسیار اندک بوده است. گوئی من زیسته ام تا حقانیت دین خدا و قرآن را به اثبات برسانم برای مردم.

س) آیا این حساسیت مرگبار شما در قبال زندگی جهنمی این دوران و آدمهای مریض و مغرض و عدو به شما نمی گوید که بکلی کناره بگیری و کاملاً منزوی شده و رابطه خود را از همه قطع کنید؟
ج) مسئله بسیار دقیقی مطرح کردید. خودم هم همیشه این سوال را از خود می کنم و این یک معضله و جدال دائمی در وجدان من است. گاه همچون شما به خود می گویم که این حساسیت و بیماری مداوم نوعی الهام و وحی بدن من است که مرا امر به کناره گیری محض می کند. و گاه به خود می گویم نکنند این امتحان الهی باشد که من عافیت و سلامتی خود را بر رسالت اجتماعی و امر به معروف و نهی از منکر عرفانی ترجیح ندهم. بهر حال من هرگز تحمل شلوغی را نداشته ام و لذا هرگز در هیچ سازمان و جماعتی مشارکت نداشته ام الا دوره کوتاهی در آغاز جوانی. حالا هم رابطه من با مردم با برپایی سایت آثارم در حداقل است و انگشت شمار. ولی ارتباط خوانندگان با سایت من بسرعت مبدل به رابطه ای قلبی میشود و لذا چندان هم فرق نمیکند. این است که من بسیاری از آنان را نادیده و ناشنیده در خود و خوابهایم دارم و آنها هم مستمراً با من در خواب دیدار و رابطه معنوی دارند. رابطه من با آنها همواره اینگونه بوده است که امری طبیعی و خود بخودی است نه مثلاً به روش تله پاتی و غیره. هر کسی که با من آشنا شود برای همیشه بر سرنوشت من وارد شده و من در سرنوشت او حاضر می شوم و این رابطه ای ابدی است و این بزرگترین ویژگی هویت من در روابط اجتماعی بوده است. هر کس که یکبار به من مربوط شود دیگر نمی تواند مرا فراموش کند من هم چنین هستم. حتی کسی را که حدود سی سال پیش و فقط یک بار در جایی برای ساعتی دیده ام همواره در یاد من حضور دارد و در ادکار و دعاهایم هست و گوئی عضوی از هستی من است و ما یک خانواده هستیم. و این به آن دلیل است که آدمها را بی قید و شرط دوست می دارم و صورت هر کس در لوح دل من تا ابد ثبت می شود و دوست و دشمن تفاوتی ندارد. این واقعه هم برای من نعمت کبیری است و هم آزار بزرگی است که البته آزارش در قیاس با نعمت آن ناچیز است. به همین دلیل من خودم را «خليفة مردم» نامیده ام و این یک واقعیت وجودی است و نه شعار. سرنوشت من با جامعه بشری گره خورده است و من منهای آنها هیچ نیستم و خودیت و زندگی فردی ای هرگز نداشته ام و لذا هرگز برای فرد خود نزیسته ام و لذا مجبور شده ام در رابطه با عزیزانم پا بر دل خود بگذارم و این بزرگترین و دردناک ترین جهاد من بر علیه دل خودم بوده است

که ظاهراً مرا آدمی بیرحم و بی عاطفه معرفی کرده است که گویا اصلاً عاطفه و مسئولیتی در رابطه با عزیزانم ندارم. مسئله این است که من وظایف خودم را در حد توانم به تمام و کمال انجام داده ام ولی از آنها توقعی نداشته ام. و عجیباً که صورت مسئله وارونه شده است و به جای اینکه من از آنها متوقع و طلب کار باشم آنها از من طلب کار شده اند زیرا من هرگز انتظارات خود را بر زبان نیاورده ام و بلکه از دلم هم پاک کرده ام و برویشان هم نمی آورم. و بعد آنها هستند که لطف می کنند و حتی به من تلفنی هم زنگ نمی زنند و حالم را نمی پرسند تا مزاحم من نشده باشند؟؟!! با اینکه میدانند سالهاست که سخت بیمار و تنهایم. این نکته را علیرغم میل خود می گویم که آنها تا ابد در خود فریبی باقی نمانند و از خواب بیدار شوند. و من تا زمانی که سرپا و سالمتر بودم همچون یک پرستار و طبیب و حبیبی همه اطرافیانم را خدمت کردم و تا زمانی که در کنار من بوده اند بیماری و ناامنی و دغدغه ای را نمی شناختند. ولی به محض اینکه بیماری من شروع شد همه به بهانه هانی در رفتند و من هم این بهانه ها را به آنها تقدیم کردم تا بروند که یکی از آنها همسر من بود و بعد بچه هایم و دیگران و به اصطلاح مریدانی که از مریدی فقط ادعایش را داشتند و این من بودم که دنیا و دین و خاندان آنها را مریدی و پرستاری می کردم و با رفتن آنها بخش عمده ای از دردهایم رفت. آری در بسیاری از مواقع خداوند بر من نعره می زد که رهایشان کن بروند و من دلم نمی آمد زیرا می دانستم که با رفتن چه بلایی بر سرشان می آید و به چه جهنمی مبتلا می شوند و لذا نگذاشتم و بخاطر این مسئله دردها و زجرها کشیدم و حتی تا سر حد کشته شدن به پیش رفتم. من کاسه داغ تر از آش شده بودم آنها می بایست می رفتند و دوزخ را تجربه می کردند تا در آنجا همه آموخته هایم را با دل و جان باور می کردند و تربیت می شدند و شدند هر چند که تماشای این نوع تربیت و هدایت دوزخی آنها برای من به مراتب شاقه تر بوده است زیرا من همه آنها را همچون همه فرزندانم می دانستم و پاره های دل من بودند هر چند که شقی و بیرحم و دیوانه. ممکن است که برخی پندارند که اطرافیانم بهترین همفکران و یارانم در دین بوده اند در حالیکه درست بعکس بوده است. من جز خدا هیچ یار و یاور در دین و دنیا نداشته ام. آنهایی که خود را یار و یاور من می پنداشتند خود علت عمده دردهایم بودند که با رفتن آنها دردهایم نیز رفت. من در تنهایی ام بهترم چون می دانم باید چه بخورم و چه کنم. به همین دلیل همراهی دیگران همواره برای خود آنها بوده است و اگر هم خدمتی کرده اند تجارتی بس بزرگ بوده است حتی به لحاظ دنیوی و مادی. و این را بگویم همانطور که بارها گفته ام که آجرهای ماورای طبیعی خداوند به من اساساً بخاطر همین تحمل من درباره این نوع آدمها بوده است که درمانده ترین و متکبرترین و احمق ترین آدمها بودند. من خدا را بخاطر تحمل همین آدمها دیدار کردم. از بس در فراق یک دوست قحطی کشیدم و این دشمنان دوست نما را تحمل کردم خداوند به من رحم نمود و خودش را بر من نمود تا از تنهایی نجات یابم. و اما عجب تر که اینان حتی این وقایع ماورای طبیعی را هم از آن خودشان می دانستند و یکی از آنان می گفت: دین تو از آن من است و اگر من نبودم تو هیچ نمی داشتی و هیچ نمی بودی آری او راست می گفت ولی بمعنای کاملاً وارونه. عجباً که کافرترین آدمها چنین ادعایی می کردند که دین و عرفان من از آنهاست!! چرا چنین احساس و ادعایی می کردند؟ زیرا من کمترین منتی بر آنان نمی نهادم و جز محبت فزاینده از من چیزی نمی دیدند و آنان جز شقاوت فزاینده نمی نمودند. و لذا امر بر آنان مشتبّه شد و جای خود را با من عوضی گرفتند تا اینکه خدا آنها را به دوزخ بازگرداند و در آنجا به تدریج چشمشان بر واقعیت باز میشود و بیداریشان آغاز میشود و توبه شان. انشاء الله. و این داستان من با مردم است که گوشه ای از آن را نمودم.

س) بخش عمده ای از آثارتان درباره زن و زناشویی است و رهنمودهایی که می دهید، بسیاری از خوانندگان شما می گویند که خود نویسنده در زندگی خانوادگی شکست خورده و کاملاً ناکام است چگونه به خود شهامت می دهد تا در این باب راهنمای دیگران باشد؟

ج) آیا دین و شریعت و احکام مذهبی چیزی جز آداب درست و سعادت‌مندانه برای حیات دنیا هستند که البته حاصلش به آخرت هم می رسد؟ آیا خود پیامبران که بانی و شارح این آداب بودند در حیات دنیا آدمی سعادت‌مند و پیروز و به کام بودند؟ از چشم عامه مردم پیامبران و امامان بدبخت ترین نوع حیات دنیوی را داشتند مخصوصاً حیات زناشویی. و برخی از آنان بدست زن خود کشته شدند. آیا نه چنین است؟ آیا پاسخ داده شد؟ اگر اصل دین و معارف دین را قبول داشته باشیم پاسخ روشن است و در غیر این صورت پاسخی نیست زیرا همه راههای ما دینی است که پیش روی مردم می نهیم. حجت درستی حرفهای من اولیاء و انبیاء الهی هستند چون خود من هم دعوی دین دارم و حامی دین آنها هستم و لذا خود آنها اسوه و میزان درستی این دعوی ها هستند. امام یعنی همین!

س) شما درباره زن و زناشویی بسیار سخن گفته اید که جذابترین آثار شما تلقی می شود و اکثرشان بکر و تکان دهنده هستند . در یک کلام در عرصه دین و عرفان و تکامل روحانی موجودی به نام زن چکاره است و چه معنایی دارد و عاقبت یک مرد سالک با او چیست ؟

ج) کل حیات دنیوی بشر در عالم خاک کوره ای است تا خدا را بشناسد و بپرستد و جز این معنای دیگری ندارد. و آنچه در این امتحان و آزمون حجاب و مانع این هدف است همانا لذایذ دنیوی است که در رأس آن برای مرد همانا زن است . زن قلب و محور همه لذایذ مرد در زندگی است و لذا قلب و محور همه موانع و حجابها و غفلتهای مرد در راه رسیدن به هدف زندگیست . همه رنجهای آدمی بر خاسته از لذایذ است و آشد رنجهای بشر در دنیا و آخرت از زن است که محور لذایذ است . آدمی دارای یکی از این دو نوع هدف است در کل زندگی : لذت یا حقیقت ! یعنی یا زن محور و هدف زندگی مرد است و یا خدا . و این دو هوو و رقیب و بلکه خصم یکدیگرند در نفس آدمی . زن موجودی است که مرد در تجربه با او، یکبار دگر خداوند را در خود کشف خواهد کرد و به آدمیت خود در عرصه قبل از خلقت حوا باز خواهد گشت اگر اهل دین و معرفت باشد . در غیر این صورت تمام هستی اش را در زن از دست خواهد داد و نابود خواهد شد و در دوزخ به خود خواهد آمد دوزخی که همان عشق جنسی به حواست . در عرصه تقوا و جهاد اکبر و صبر در رابطه با حواست که آدم خدایش را در خود می یابد . این است که ازدواج امر اول دین است . از حوا است که درب بهشت یا دوزخ بر آدم باز می شود . و این دو نوع حرکت بسوی خداست : خدای ناری و خدای نوری ! در کنار زن باید بود و نه در درون زن . زن را باید در کنار خود نگه داری نه در درون دل خود . این است کل ماجرا . و من تا زمانی که با زن بودم اینگونه بودم . و فقط زنان مؤمن و پاک و با معرفت می توانند این نوع زناشویی را درک و تصدیق کنند و بمانند . آدم و حوا دو وجه از صورت خداوند در عالم ناسوت (خاک) هستند . همانطور که مرد مخلص و عارف می تواند مظهر جلال و جمال خداوند باشد زن مخلص و عارفه هم می تواند . و در غیر دین و معرفت و اخلاص این دو وجوه ابلیس خواهند شد برای یکدیگر و یکدیگر را به دوزخ رهنمون می شوند که امیراطوری ابلیس است . لذایذ خاکی فقط بواسطه تقوای فزاینده تبدیل به لذایذ ملکوتی و آخروی می شوند یعنی به واسطه دوری . زن از دور، وجهی از وجوه خداست و از نزدیک هم وجهی از ابلیس است . این است مسئله ! دنیا هرچه از نفس آدمی دورتر باشد یعنی آخرتر باشد آخروی تر و الهی ترمی شود . اول آخرت و آخر هم دنیا . این است ایمان . کافران درست بعکس عمل میکنند . اول دنیا و آخرهم آخرت . و لذا به پیروی پرهیزکار میشوند یعنی آخرکار که دیگر دنیا لذتی نمی دهد . و در رأس دنیا همان زن قرار دارد که باید آخرین امر باشد . این است قاعده یک زندگانی برحق و سعادت مند و خدایی . زن اهمیت درجه سوم برای مرد باید باشد : اول خدا، دوم امام، سوم زن . در غیر این صورت زن تبدیل به ابلیس می شود و درب دوزخ . و نکته آخر اینکه از زن باید فقط به جمالش بسنده کرد که درب بهشت و ظهور حقیقت است . از صورت هرچه پایین تر بیایی به ابلیس و دوزخ نزدیکتر می شوی . زن در بالاتنه بهشت است و در پایین تنه ابلیس و جهنم . تا آنجا که ممکن است مرد باید از پایین تنه فاصله بگیرد . و فقط از طریق بالا تنه خودش می تواند به این کار کبیرهمت گمارد یعنی از طریق تقویت مستمر علم و حکمت و محبت محض . مردان ابله تر و شقی تر به همان میزان زن باره تر و کافرترند و پرورنده زنان شیطان صفت می باشند .

س) آیا شما درباره زن و زناشویی و خانواده خودت را موفق میدانی یا ناکام ؟
ج) از نظر خودم یکی از موفق ترینهای جهان و تاریخم . یعنی از منظر دین و معرفت و عاقبت و آخرت .

س) آخرین آرمان تو چیست ؟ منظورم آرمان خصوصی است !
ج) دوتااست . یکی اینکه در حریم عمر دنیوی ام پیام من لااقل به همه ایرانیان برسد و شاهد پیروزی دین خالص و عرفان باشم که زمینه ظهور ناجی موعود است و دیگر اینکه همه کسانی که از پیش من رفته اند توبه کنند و ایمان آورند و سعادت مند شوند از جمله همسر و فرزندانم و من در همین دنیا شاهد سعادت معنوی آنها باشم . هر چند بیش از این دو آرمان پیش از آن، رضای خدا منظور من است یعنی او راضی باشد از زندگی ای که کرده ام و خشنود و شاد . و مهم نیست که مرا به دوزخ برد یا بهشت . بلکه شادی او در رأس همه آرمانهای من است . من لبخند او را برترین آرمانم می دانم در تمام عمرم . هیچ آجری برتر از لبخند او نیست . این لبخند همان رضوان اوست . هرگاه که از دستم غضبناک میشود و مرا تنبیه می کند بیش از عذاب خودم نگران ناراحتی او هستم که از خلقت من پشیمان نشود و خودش را سرزنش نکند . هر چند که هرگز چنین نمیشود ولی من نگرانم که مبدا از دست من اینقدر ناراحت شود . نه اینکه نگران نابود شدن خودم باشم . ولی آرمانی برتر و خصوصی تر همان دیدار دوباره جمالش در همین دنیا .

س) شما چه صفتی را از همه بیشتر دوست دارید ؟
ج) من عاشق پاکی و قداست و عصمت و بی نیازی هستم. زیرا فقط بواسطه این صفات انسان میتواند جمالش را دیدار کند. آنچه که انسان را کور می کند ناپاکی و دريوژگی است .

س) پاکی چگونه درک شدنی است ؟
ج) در زیبایی جمال بی هیچ بزرگ کردن و رنگ و لعاب و عشوه ای. پاکی همان زیبایی است و زیبایی همان پاکی است به همین دلیل بهشت که قلمرو پاک شدگان است قلمرو زیبایی است و زیبا رویان.

س) بزرگ ترین نعمتی که خداوند به شما داده چیست ؟
ج) قلم و ذکر قلبی او که اساس و امکانات دیدار با او را فراهم کرد . پس جمالش برترین نعمت و لطف و کرم و محبت اوست که به کائنات ارزانی کرده است ولی فقط انسان لایق درک آن است .

س) عشق چیست ؟
ج) عشق یعنی عشق به تماشای جمال بی هیچ دخل و تصرف و توقع. تماشای محض!

س) آیا از کجا این همه یقین دارید که خود خداوند را دیدار کرده اید؟ شاید جمال یکی از ملائک او بوده است؟
ج) جمال هرچیزی درعالم هستی، تجلی درجه ای از جمال اوست برای انسان اهل معرفت . پس جز او جمال ندارد و او در هیچ چیزی شریک ندارد مخصوصاً جمالش. جمال او زیباتر نیست بلکه زیبایی فقط از آن اوست ولی جمال او هرچه که نزدیک تر باشد زیباتر است. همانطور که محمد(ص) میفرماید: من خدایم را در زیباترین صورتهای دیدار کرده ام و در معراج هم جمالش را در صورت علی وار دیدار کرد که برترین و نزدیکترین جمالها به او بود. همانطور که در قرآن می خوانیم محمد در آنچه که دید هیچ شکی نکرد. آنکه او را ببیند شکی نمیکند. زیرا جمال او مظهر همه صفات اوست از جمله یقین . مثلاً آدمی در خواب امامی را می بیند و بدون اینکه امام خودش را معرفی کند انسان می داند که او کیست و شکی ندارد. علاوه بر این من اجنه و ملائکی را هم دیدار کرده ام و می شناسم خلقت آنها را.

س) شما ادعا کرده اید که یکبار او را در جمال سیمای زن جوانی دیدار کرده اید در آسمان قبله و یکبار هم در کسوف بزرگ در سیمای شخص خودتان در آسمان دیدار کرده اید که قامتش از آسمان تا زمین بوده است . این تفاوت در چیست و چه معنایی دارد و کدام یک از این دو دیدار نزدیکتر بوده است ؟

ج) و یکبار هم در صورت دختری در کوه تجلی کرد که در همان حال پیرزالی را در مقابل خود دیدم که امام زمان و خضر راهم بود و در مسیر راهم به دازگاره در صد قدمی به تنگه دازگاره رخ داد که در زمستانی پر برف و کولاک بود . که البته این دختر و پیر مرد را همواره در ماه دیدار می کنم . تفاوت در درجه تجلی است و تقرب. یعنی می توان او را در بینهایت جمال دیدار کرد . همانطور که موسی در درخت زیتونی منور دیدار کرد و یکبار هم در کوه که بیهوش شد قبل از آنکه بتواند ببیند . و محمد هم در صورت یک علی وار . و مولوی در صورت شمس و..... مسئله این است که دیدار کننده می داند که او را دیدار کرده است و شکی ندارد و نیز آثار متعاقب این دیدار در اعماق نفس و جان و تن و کل زندگی فرد تماماً این حقایق را به اثبات می رساند . برخی از شیعیان مخلص در صدر اسلام در جمال امامان ، خداوند را دیدار می کردند که مثلاً مذهب علی الهی پدید آمد. وگرنه در صفات و کمالات هرگز چنین احساس و ادعایی پدید نمی آید . به همین دلیل هرگز قدرت اعجاز موسی(ع) موجب ادعای موسی- خدائی نشد. مذاهب انسان - خدائی حقه و دینی عمدتاً در اسلام و تشیع بوفور گزارش شده است که تجلی خداوند از انسان عارفی را با خود خداوند اشتباه گرفته اند که البته بیش از این از عامه بشری توقع نیست و این پرستش بهتر از انکار است . زیرا در عصر آخرالزمان و قیامت پنجاه هزار ساله هستیم . و اینکه کدامیک از این دیدارها نزدیکتر بوده است خداوند عالم است . ولی تجلی در آن زن قدسی که بر من وارد شد زودتر رخ داد و دو سال بعدش در مشهد آن تجلی را در یک کسوف بزرگ به صورت خودم دیدم که تا مدتها باورم نمی شد که خود را دیده ام و سالها حیران بودم و هنوز هم حیرانم. اولی «تجلی بر من» بود و دومی هم «تجلی از من» بود که همان شب صاحب خانه هم این تجلی دوم را از من دید بصورت ماه در اطافی در منزلشان بر روی تختی که دراز کشیده بودم و غرق در یاد او بودم . و همانطور که قبلاً گفتم در دوران کودکی در عالم رویا این جمال خودم را در چهل سالگی ام تحت عنوان خود خداوند دیده بودم که مرا در

منزلش میهمان کرده بود و شرابی تعارف نمود که نوشیدم و برای همیشه خواب از من رفت . یعنی من جمال چهل سالگی خودم را در پنج سالگی بنام خدا دیده بودم . که البته در کودکی نمی دانستم خود چهل سالگی خودم را دیده ام و بلکه در چهل سالگی بناگاه به یاد آوردم خواب کودکی خود را . البته یک بار هم حدود سال ۱۳۸۴ شبی بین خواب و بیداری جمالی را دیدم که همچون ماه برعرشی نشسته بود که می دانستم خداوند است و من بودم منتها مؤنث بودم . بی تردید جمالهایی برتر و نوری تر و لا هوتی تر هم ممکن است که در قیامت کبری پس از بسته شدن طومار جهان برای جهانیان رخ می نماید . بهر حال بسیاری از صوفیان این جمال را بصورت مؤنث دیده اند که وصف کرده اند مثل حافظ . بی شک جمال ذات وحدانی او نه مؤنث است و نه مذکر . و این از نقص نگاه خاکی بشر است که او را گاه مؤنث و گاه مذکر می بیند .

س) آیا در این جمالهایی که دیده اید همه صفات و کمالات و اقتدار حق حضور دارد و درک و حس می شود؟
ج) در جمال مذکر چنین است ولی در جمال مؤنث همانطور که گفتیم فقط «سبوح و قدوس» را درک و احساس کردم در اعماق جان و تتم . به گمان بنده این جمال وحدانی تر است و فقط جمال احدیت منزّه از صفات تسبیح شده اوست: سبوح و قدوس!

س) آیا از اینکه از جمال خداوند بی پرده سخن می گوئید احساس بدی ندارید؟ یعنی احساس گناه نمی کنید؟ و یا بالعکس؟

ج) راستش حدود دوازده سال سکوت مطلق نمودم و این واقعه را به هیچکس بازگو نکردم الا همان چند نفری که در واقعه حاضر بودند آنهم بسیار اندک و به اشاره . یک نیرویی مرا وادار کرد تا بنویسم علیرغم میل خودم . راستش کمی احساس معصیت و نامحرمی میکنم که نباید بگویم که هر نامحرمی نشنود و نداند . ولی نتوانستم و احساس وظیفه کردم که بگویم . و حالا که گفته ام احساس پشیمانی ندارم و می بینم که اراده حق بود زیرا به ایمان بسیاری افزود و بسیاری را از شرک و کفر نجات داده است و گویی این نوشته ام بزرگترین خدمت به دین بوده است و از سایر نوشته هایم مفیدتر واقع شده است هر چند که بر کفر کافران افزوده است که البته طبیعی و آنهم بر حق است همانطور که خود قرآن هم برایمان مؤمنان و کفر کافران می افزاید بقول خود قرآن . و این اعترافات بر ایمان و تعهدات خود من هم افزوده است و مرا با خدایم نزدیکتر و صمیمی تر نموده است .

س) این واضح است که در این مصاحبه و سؤال - جواب ، کسی جز خودتان نیست و خودتان از خودتان سؤال- جواب می کنید این یعنی چه ؟

ج) این یعنی صدق . یعنی غایت تنهایی و بی کسی . یعنی غایت درد مسئولیت و تعهد به مردم و خداوند . این یعنی نگران مردم و آینده بودن . این یعنی نگران تحریف آثار و گمراهی خوانندگان خودم بودن . و علاوه بر این به معنای مؤاخذة کردن از خویشتن و به حساب خود رسیدن قبل از اینکه به حساب من رسیدگی شود . این یعنی خود را کاویدن و خود را تعلیم دادن . با خود رو برو شدن . این یعنی بی پیری و بی استادی . این یعنی آیین خود شدن و و از خود امتحان گرفتن و به سوالات خود پاسخ گفتن . این یعنی معرفت نفس بی پیر . و نهایتاً یعنی از خداوند پرسیدن و شنیدن . بسیاری از نوشته هایم دعاها و گفتگویم با خداست و ماهیتی مصاحبه ای دارد .

س) تودر نوشته هایت با خدا خیلی صمیمی هستی ودر هیچ دعائی تا این حد صمیمیت مشاهده نشده است این به چه معناست و از کجا آغاز می شده است . آیا بی حرمتی و معصیت نیست ؟

ج) خودتان بهتر می دانید بهر حال همواره احساسی از شرم داشته ام ولی در عوض خیلی به شما نزدیکتر میشوم و راحت تر میشوم و این را خود شما اجازه دادید و خواستید . بگمانم از زمان دیدارتان این صمیمیت بیشتر شده است بخصوص در این دو سال اخیر که اشد تنهایی من بود با شما صمیمی تر شدم و گر نه کافر می شدم . مجبور بودم . از زمانی که اسرارم با شما را نوشتم و به مردم دادم ، باز هم با شما صمیمی تر شده ام .

س) آیا هرگز این احساس را داشته ای که خدا هستی ویا مسیح و مهدی موعود هستی؟
ج) هرگز . حتی یک لحظه هم . من همواره خود خودم بوده ام نه مسیح و نه مهدی و نه خدا . به نظر خودم من خودم از همه بهتر و برترم در نزد خدا . و نمیخواهم جای کسی باشم . میخواهم مستمراً به خودم نزدیکتر شوم

و خودم شوم. و بعلاوه آدمی وقتی کسانی را که عاشق است نمی خواهد جای آنها را بگیرد یعنی آنها را نابود سازد. و من خدا را مهدی را و مسیح را عاشقم و همواره با من هستند و دوستان من هستند. و لذا از کسانی که این نسبتها را به من میدهند حالم بد میشود و احساس خوشی نسبت به آنها نمی یابم. من نسبت به هیچ کس بخل ندارم. زیرا می بینم که خداوند به اندازه کافی مرا دوست دارد زیرا من او را دوست دارم. آنهایی که ادعای این چنین دارند اهل محبت نیستند. اصلاً چه معنایی دارد که آدم بگوید مسیح یا مهدی یا خدا است. پس خودش چیست؟ آدمهای بی هویت و پوچ چنین ادعاهایی می کنند. تا پوچی خود را جبران کرده باشند.

س) شما در آثارتان اکثراً دو نفر هستید و یا دو نفر حضور دارند که گفتگو می کنند. این دو کیستند ؟
ج) دو نفر و گاه سه نفر و حتی چهار نفر. آن یکی گاه خداوند است. گاه مردم و گاه وجدان خودم. آثار عرفانی هم چنین هستند مثل مثنوی که یعنی دو نفری.

س) آیا از زندگانی و از خودتان کاملاً راضی هستید ؟ منظورم مسائل و مشکلات جزئی و دنیوی است ؟
ج) راستش این اواخر از دست بیماریم گاه به تنگ می آیم که می بینم موجب مزاحمت برخی از دوستان می شوم. و خود را به آنها تحمیل می کنم که کارهای مرا انجام دهند. و نیز اینکه دلم تنگ شده است در حال سلامتی کامل خدا را شکر و سپاس گویم که ببینم چه مزه ای دارد. هر چند که از این بیماری برکات و نعمات کبیری نصیب من شده است و هرگز نتوانسته ام شاکمی شوم و نق بزنم. قلم من در بیماریهای شدید تیزتر و عمیقتر و بالغتر و جسورتر و صادقتر می شود و رساتر. جز این مسئله ای دیگر ندارم و خودم هم هرگز تکلیف خودم را جداً و قطعاً با این بیماری و ضعف خود روشن نکرده ام که آیا برآستی آن را می خواهم یا نمی خواهم. گاه می خواهم و گاه خسته می شوم. و لذا به خدا واگذار کرده ام. می ترسم که از خدا جداً بخواهم که این بیماری را از من بگیرد زیرا در این بیماری بسیار به او نزدیک شده ام. اینست که می توانم بگویم که : خدایا اگر بدون بیماریم مرا به خودت و خودت را به من نزدیک می کنی پس بیماری ام را بردار، در غیر این صورت بگذار باشد. و جانم را بگیرد. هر چند دوست ندارم در رختخواب بیماری بمیرم. دوست دارم در حال پرستش عاشقانه و در حضورت در اوج سلامتی و شادی حاصل از دیدارت بمیرم و با آخ و درد و ناله نمیرم و مزاحم اطرافیانم نباشم. آمین !

س) و اما این سایت که بر پا کرده ای چه پدیده ای است و چه می کند و تا کنون چه کرده است با شما و دیگران؟

ج) خودم هم حیرانم از این سایت. عجیب ترین پدیده زندگی من است. و بلکه عجیب ترین سایت کل جهان اینترنت است و تنها سایتی که برای خداست و لا غیر. این سایت از هر حیث یک اعجاز و کار خود خداست. و من این کاره نبوده و نیستم. خود خدا آن را بر پا کرد و اداره می کند و برخی از مدیران این سایت هم که اکثرشان را هم نمیشناسم از همه بهتر می دانند که خود هیچ کاره اند و سایت است که آنها را هم اداره میکند. من خود، حتی به چاپ کتابهایم هم اعتقاد نداشته ام تا چه رسد به سایت. تا زمانی که خودم هم دستی در سایت داشتم و نیم نظارتی می کردم مسئله دارتر بود و اینک که چند ماهی اصلاً یکبار هم آن را ندیده ام بی هیچ مشکلی به پیش می رود. و خود خدا هر کسی را که بخواهد به این سایت راهنمایی می کند. یکی از دوستان جدید اینگونه با من آشنا شده و به سایت ما رسید. او که معدن روی داشت در اینترنت واژه «روی» را سرچ می کرده که سر از این شعر در یکی از مقالات من در آورده است : روی بنما و وجودم همه از یاد ببر!؟ و بدین گونه با سایت مربوط شده و مرا می یابد و سرنوشتش زیر و رو می شود. این یک مثال است و مابقی هم مشابه همین بوده اند. آشنایی با سایت ما به اعتراف همه کسانی که با آن آشنا شده اند یک واقعه سرنوشت آفرین بوده است به گونه ای که بسیاری می گویند : اگر با سایت شما آشنا نمی شدم چه می شد ؟ و بدینگونه خداوند ابلیسی ترین شبکه ارتباطی در تاریخ معاصر را وسیله بیداری و هدایت طالبان قرار داد و از قلب ظلمت، نور پدید آورد. من هنوزم مات و متحیرم من حتی خوابش را هم نمی دیدم که یک شب ناگهان مجموعه آثارم مقابل روی مردم قرار بگیرد. مسئله این است که میل چندانی هم به این کار نداشتم به همین دلیل این سایت تماماً به اراده خداوند بر پا شده است نه اراده و شوق من. و من هم حالا متعهدم که به این سایت غذا برسانم و پاسخگوی بازدید کنندگان باشم به عنوان وظیفه ای دینی نه شخصی. من سایت را از آن خودم نمی دانم همانطور که آثارم را هم متعلق به خودم نمی دانم و لذا همه کتابهایم را بی قید و شرط در اختیار همه قرار داده ام بی هیچ ثبت و قاعده و قانون و حراستی. این سایت مال خداست و برای مردم و من هم مأمور و معذورم. به همین دلیل اگر هم این سایت را فیلتر کنند برای من فرقی نمی کند و مربوط به خداست

و من آن را تماماً به خودش وا گذاشته ام . همانطور که در همه عمر خودم را به او وانهاده بوده ام که هر کجا که می خواهد مرا ببرد هر جا که خاطر خواه اوست . مثل همین هجرت اخیر . تمام هستی من وقف او بوده است زیرا مال و ملک و مخلوق او بوده است و او مالک و سلطان و خالق و ارباب بی نظیر و مهربانی است . و مرا لایق دیدارش ساخته است و اینکه معرف و سخنگوی او در بین خلایقش باشم و سخن مرا هم خودش به مردمش رسانیده است . اینکه می گویم همه چیز من از اوست یک تعارف شبه عرفانی نیست واقعاً از اوست . و من غیر او هیچ هم نیستم . اوست که مرا می خواباند و بیدار می کند و غذا می دهد و جابجا می کند و قلم را در دستاتم به حرکت وامیدارد و آدمها رامی آورد و می برد . و من تسلیم و راضی به اراده اویم انشاءالله . عمری مرا محبوس و در انزوا پخت و سوخت و از نو آفرید و اینک مرا به میان مردم برده است در حالیکه من هنوز در انزوای خودم فقط با یکی دو نفر آدم سر و کار دارم . من رسول او نیستم او رسول من است . اوست که مرید من است و به من اجر میدهد . و من شرمنده تمام وجود اویم و غرق گناه . و او غرق مهر . سلام بر تو ای خوب . آنقدر خوبی که آدم در قبال خوبی تو چاره ای جز فنا ندارد و با این همه این تویی که فنایی و من در بقا . عجبای خدا .

س) باز هم یکبار دیگر این سؤال را تکرار می کنم که شما آنقدر با خدا صمیمی و ساده و نزدیک سخن میگوئی که آدم اصلاً به کل ماجرا شک میکند . این چیست ؟ آیا حق می دهی که شک کنم ؟
ج) آری حق می دهم که به تمامیت من شک کنی . زیرا خودم هم بخودم شک دارم و باورم نمی شود که او با من اینقدر نزدیک شده و با من دیدار می کند و بر من نظر می کند و مرا از یاد نبرده است . من کجا و او کجا . منی که حتی دو رکعت نماز خالصانه برایش بر پا نکرده ام و هرگز او را خالصانه صدا نکرده ام و هرگز او را بی توقع شکر نگفته ام . منی که هرگز او را نمی شناختم و حالا از دیدارش سخن می گویم . من که خودم هم فکر می کنم همه این وقایع را در خواب دیده ام و باورم نمی شود . برآستی که به شما حق می دهم که اصلاً مرا باور نکنید . وای بر من . اگر شما به من شک دارید معنایش این است که من به او شک دارم . و این کل بدبختی من است و این در حالی است که عمری بیمارم . اگر بیمار نبودم چقدر خوابم سنگین و کفرم ثقیل و نسیانم مخوف می بود . خدا یا شکر از بیماری مادام العمری که به من هدیه کردی و با این حال اینهمه غافل و سهو و کافر . اینهمه بلا بر سرم آوردی اینهمه اخطار و هشدار نمودی . اینهمه عذاب کردی و اینهمه بر من نعره زدی تازه اینم که می بینی . یک کودک لوده و مسخره که حضور قدسی تو و انبیای تو را اینقدر ساده و سهو گرفته ام و با خود بازی می کنم درحضور تو . خدایا چقدر مهربان و صبور و بزرگی . من چگونه باید از تو عذر بخواهم با چه زبانی باید توبه کنم . غفلت و معصیت و بلاهت و کبر و بازیگری مرا پایانی نیست . تو خودت نظری کن و ذاتم را دگر کن که اندکی لایق تو باشم . آمین !

س) آیا برای محبت او حاضری چه کنی و چه بلاهایی را تحمل کنی و بلکه طالب باشی؟
ج) جوابی ندارم زیرا هر چه بگویم دروغ خواهد بود . من از او جز عیش و خوشی و الواطی چیز بیشتری نخواهم خواست و غیر از این هرچه بگویم از ریا و کبر و غرورم است و فقط می توانم بگویم که شرمنده ام آنهم فقط کمی . آنقدر که غرورم نشکند . و از تو سپاسگزارم که از جانب او مرا بخودم آوردی و غایت کفر و انکار و مسخرگی مرا به من نشان دادی . از تو ممنونم ای خدا که امشب مرا به من نمایاندی که هرگز و هرگز ذره ای لایق اینهمه مهلت نبوده ام و چقدر بلوف زده ام و خود را بزرگ پنداشته ام در حضورت . چگونه تو را بارها دیده ام و هنوز اینقدر متکبر و کافر . شاید هم نفس خودم را دیدار کرده ام نه جمال قدسی تو را . نه! من تو را دیدار کرده ام . این است بدبختی و کفر و شقاوت من . من تو را دیدار کرده ام و اینقدر کافر با تو . و این بیماری لطف تو بر من است که به یادت آورم و دیوانه نشوم و دیدارت را تصدیق و درک کنم و بتدریج هضم و جذب نمایم و لایقش باشم . خدایا از زمان دیدارت به بعد بسیار متکبر و مغرور شدم و اگر این بیماری نمی بود و اینهمه بلا می بود من از فرط کبر و غرور خود شیطان شده بودم . شکر از این بلا و بیماریهایی که به من هدیه کردی تا مرید شیطان نشوم . شکر از خدا . برآستی تو را شکر می گویم . تا قبل از این تعارف میکردم نه شکر . مرا عفو کن از آنهمه معصیت که بعد از دیدارت بر تو کردم عفوکن ، ای بخشنده . عفو نما من چگونه می توانستم تو را دیدار کرده باشم و بعد تو با آن همه ارادل و اوپاش همنشینی کنم و ساحت نگاه تو را آنهمه به فساد بکشم و حضورت را در خویشتن به گند آلام چگونه می توانی مرا ببخشی ای پاک ای قدوس . چگونه تا کنون من زشت را تحمل کردی ای زیبا . چگونه می توانم حتی از تو طلب عفو کنم . چگونه ، ای خدا . چگونه ! چگونه جرأت می کنم اصلاً تو را مخاطب سازم آنهم اینگونه وقیح و زشت و فاحشانه . من دیگر حرفی ندارم و جز به عفو و غفران تو امیدی ندارم . از خود مأیوسم ، ای خدا . ناامیدم مکن . آمین !

فصل نهم

ذات هاهوی

(آفرینش خدا به دست انسان)

بِسْمِ اللَّهِ الْهُوَ

- ۱- خداوند خالق قبل از پدید آوردن جهان کجا بود ؟
- ۲- بودن یعنی در جایی بودن . خداوند قبل از خلق مکان و فضای لامتناهی و زمان در کجا بود ؟
- ۳- خداوند قبل از خلق جهان و مکان ، اصلاً نبود ! عدم بود ! آیا نه این است ؟
- ۴- ولی خداوند بود . وگرنه چه کسی جهان را آفرید . پس کجا بود ؟
- ۵- خداوند در جایی نبود زیرا جایی نبود که او آنجا باشد . پس کجا بود ؟
- ۶- خداوند قبل از خلق فضا (آسمان) ، در خودش بود و خود خود بود . در لامکان بود . در عدم بود و خود عدم بود . نابودن بود . ذات محض بود . هستی فی الذاته بود . وجود مطلق بود که وجود را طلاق داده بود ولی وجود بود . بود بدون آنکه باشد . او از وجود داشتن بی نیاز بود .
- ۷- چگونه چنین بودنی ممکن است ؟ او محال بود . او ناممکن بود . در طلاق با خویش و غیر بود .
- ۸- فقط خود خودش بود . ایده مطلق بود . کلمه الله بود .
- ۹- واما این کلمه هم در خود خودش بود و جز خودش نام خود را و وجود خود را نمی دانست . وانسان در رجعت به ذهن و دل و جان و ذاتش به این نقطه می تواند رسید .
- ۱۰- او کلمه محض بود بی آنکه این کلمه هم در ذهن کسی باشد . چون کسی نبود جز خودش و خودش هم در خود فنا بود .
- ۱۱- او بود بی آنکه جایی باشد . بی آنکه جمال داشته باشد زیرا جمال باید در مکانی باشد . پس او جمال هم نداشت او بودن مطلق بود . « من » مطلق بود .
- ۱۲- « گنجی پنهان بودم و به ناگاه به وجد آمدم تا خود را بشناسانم و لذا جهان وانسان را آفریدم»
- ۱۳- آیا این گنج پنهان از خودش هم پنهان بود ؟ حتماً ! زیرا جز او کسی نبود که از چشم او پنهان باشد . پس از خودش هم پنهان بود . و به ناگاه به وجد آمد تا به وجود آید و خود را بشناساند . به کی ؟ غیر او که کسی نبود . پس به خودش بشناساند پس انسان را آفرید تا خود را به انسان بشناساند . انسان که بود ؟ خودش بود . آن خودی که قرار است او را بشناساند .
- ۱۴- انسان همان « تو » ی خودش بود . توی من او بود . پس او خودش را آفرید و کلّ جهان هستی و زمین و آسمانها همان آشکار کردن خودش است .
- ۱۵- پس جهان هستی، همان توی خدا بود . خدا خودش را یعنی من خود را تو کرد و این جهان ، تو است .
- ۱۶- ودر مرکز این توی جهان انسان قرار دارد که انسان را مخاطب می کند که : ای تو ! مرا بشناس و جستجو کن و بیاب و ببین !
- ۱۷- از صورت و روح و علم و کلماتش به انسان بخشید تا انسان بتواند بواسطه خدا ، خدا را بشناسد .
- ۱۸- خدا قبل از خلق انسان ، « خود » بود و بعدش خود - آ شد . انسان همان خود - آ است یعنی خود به خود آمده !

- ۱۹- خدا قبل از خلقت ، در خودش فنا بود که بناگاه به خود آمد و اراده کرد که خود را آشکار کند و بشناساند .
- ۲۰- کلّ شناخت انسان حاصل تلاش انسان برای فهم وجود فی نفسه و ذات است یعنی خدای قبل از خلقت !
- ۲۱- درواقع کلّ عالم هستی و انسان تصوّر خدا بود که متجلی گشت و به اراده اش تجسم و موجودیت یافت .
- ۲۲- انسان فقط و فقط برای این خلق شد که خدا را بدان گونه که بیان شد فهم کند . و جهان هستی هم بساط پیدایش و استمرار بقای انسان است و در تسخیر و خادم انسان است و به انسان یاری می دهد تا خدا را فهم کند و بشناسد و دیدار نماید و پرستش کند خالق خود را .
- ۲۳- پس انسان خلق شده تا عدم را بشناسد و جمال بخشد و دیدار کند و بپرستد یعنی خدا را .
- ۲۴- خدا انسان را آفرید و انسان هم باید خدا را بیافریند همانطور که خدا انسان را آفرید به نظری و از عدم . و این است همان اخلاق خدا یعنی خلق کردن خدا . هر که خلق شدن خود را به دست خدا فهمید و آموخت اخلاق خدا را که همان خلاقیت اوست آموخته و اخلاقی شده است و مقصود خدا از خلقت خود را ادا کرده است .
- ۲۵- خدا به واسطه عدم انسان را وجود بخشید و آفرید و انسان به واسطه وجود خودش باید خدا را بیافریند . پس باید وجود خود را فهم کند تا بتواند خلق کردن را بیاموزد تا خدا را خلق کند و بپرستد و مریدی کند .
- ۲۶- و برای این کار بایستی از وجود خودش راهی عدم شود و وادی فنا را طی کند تا به قلب فنا برسد و اینگونه است که جریان خلقت را می فهمد و می آموزد و آنگاه از قلب عدم، خدا را می آفریند با معرفت و اراده و نظرش . و آنگاه کلّ عالم هستی را جمال خدا می بیند زیرا عالم هستی ، ماده اولیّه خلقت خداست . با این ماده انسان باید خدا را بیافریند و جمال بخشد .
- ۲۷- قدرت و اراده این خلق کردن در جریان طی طریقش از وجود تا قلب عدم حاصل می آید که همان طریقت است که مذهب فناست .
- ۲۸- به بیان دیگر کسی که کل راه وجود را بسوی عدم بازمی گردد و به عدم میرسد خدا میشود . هر که به عدم برسد که عرش خداست، خود خداست که در میان مردم آشکار می شود .
- ۲۹- بیهوده نیست که کلّ راه دین را راه « رجعت » نامیده اند و خداوند به انسان امر به بازگشت نموده است که ذکر، راه و روش همان رجعت است . پس این طی طریق تماماً در باطن و اندیشه و روان و دل و جان و روح انسان است تا برسد به قلمرو « عماء » که موقعیت وجودی خدا قبل از خلقت جهان است یعنی به لامکان .
- ۳۰- هر که به لامکان رسید قدرت امکان و کون فیکون می یابد . واز آنجا با نظرش به عالم هستی، خداوند را می آفریند و دیدار می کند و همچون علی^(ع) هرچه می بیند خداست .
- ۳۱- آنچه که دین نامیده میشود و بمعنای راه است راه این رجعت از وجود تا قلب فناست در « عماء » و در عماء می نشیند و خلیفه خدا می شود . یعنی بر عرش فنا قرار می گیرد و از آنجا جهان هستی را جز خدا نمی بیند .
- ۳۲- هر که بر جای خدا بنشیند قدرت خلاقه می یابد و خداوند را به عرصه عرفات می آورد و جمال و لقاء الله .
- ۳۳- و برای رسیدن به « عماء » که نقطه ازل و قبل از خلقت است باید از هستی و حیات خود، گام به گام گذشت . این همان واقعه «انا لله و انا الیه راجعون» است . یعنی از او آمده ایم و دور شده ایم و باید به سوی او باز گردیم . از درک اسفل السافلین به عرش اعلی العلیین که عرش فناست از نظر ادراک محسوس و مادی بشر . در حالیکه عرش بقای مطلق و هستی ناب و وجود فی نفسه است .
- ۳۴- باید هستی خود را به نیستی زد تا به خدا رسید و او را از نیستی به هستی آورد . تلاش انسان برای درک وجود خدا در « عماء » کلّ راه سیرالی الله و عرفان و لقاء الله و فنا فی الله است .

۳۵- اگر می فرماید که انسان را آفریدم تا خود را آشکار کنم و شناخته شوم پس این کار انسان است که او را آشکار سازد و از عالم غیب مطلق به عین مجسم آورد .

۳۶- او صورت و روح و اراده و علم خود را به انسان داده تا با این مواد اولیّه ، خدا را به هستی محسوس خلق کند . یعنی این صورت و روح خدا را به او بخشید و او را جمال دهد و آشکار کند و خودش بر جای او نشیند و فنای در او گردد تا او از انسان آشکار شود . در دو تجلی شاهد و مشهود ! یعنی همه خدا را در انسان می بینند و انسان هم خدا را در جهان دیدار می کند .

۳۷- هر که به جای او بنشیند او هم به جای انسان می نشیند . تو او را انسان می کنی و او تو را خدا می کند . باز هم اوست که تو را به خلقت برتری رسانیده است . چون آدمی به نقطه عماء برسد به ذات خود رسیده و ذاتش از او آشکار می شود و این ظهور خدا از انسان است .

۳۸- این اراده و قدرت و روح و عشق اوست که در تو بسوی او بر عرش فنا می رود و او را به فرش می آورد و تو را بر عرش او می نشاند .

۳۹- او به واسطه خودش تو را آفرید و تو هم به واسطه خودت او را بیافرین . تو جز برای این کار خلق نشده ای و گرنه هستی خودت را هدر داده ای .

۴۰- باید از صفات رذیله بگذری تا به صفات حسنه برسی و سپس از صفات حسنه بگذری و پاک شوی و چون او مطلق و فنا شوی تا به او برسی و او را از خود آشکار و معرفی کنی . این است کار انسانی تو . مابقی حیوانیت توست . این همان ماجرای تسبیح و تزکیه و تطهیر نفس است .

فصل دهم

شناخت شناسی عرفانی

(Theosophical Epistemology)

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

- ۱- شناخت یعنی شناخت هستی آنگونه که هست در خودش و نه آنگونه که می خواهیم باشد برای ما و برای نیازهای ما و تصرف ما در آن .
- ۲- پس وقتی می توان جهان را شناخت که جهان را بخواهیم برای خودش و نه برای خودمان. یعنی جهان را دوست بداریم فی النفسه و در هستی خودش در ذاتش و نه در صفاتش و خواص و قوائدش.
- ۳- پس شناخت یعنی شناخت ذات چیزها . و این منوط به محبت و عشق ما به جهان است .
- ۴- پس معرفت حقیقی و وجودی و هستی شناسی مولود عشق است، عشق به جمال جهان، عشق به زیبایی محض.
- ۵- پس شناخت از عشق است و عشق از جمال است . پس شناخت تماماً به معنای جمال شناسی است و نه خصال شناسی و صفات شناسی و تجزیه و تحلیل .
- ۶- شناخت یعنی فهم تمامیت واحده و کلّ چیزها که همان جمال چیزهاست .
- ۷- در حقیقت ذات هر چیزی که منظور شناخت حقیقی و وجودی آن چیز است همانا جمال واحده و عریان آن چیز است . جمال همان جمال ذات واحده است . و این است شناخت توحیدی !
- ۸- هستی هر چیزی ، جمال واحده آن چیز است و جمالش همان ظهور ذات آن است . ولی صفات و خصالش تماماً از شراکت و شرک انسان با چیزهاست که عرصه تصرف انسان نسبت به آن چیزهاست هر چند که این خود انسان است که در جریان تصرف چیزی به تصرف آن چیز در می آید و مالک نهایتاً مملوک است .
- ۹- پس شناخت خصائل و صفات و فوائد چیزها شناختی مشرکانه و کافرانه است و لذا شناختی باطل است . و علم بغی حاصل می آید که علمی تباه کننده و گمراه کننده و ظلمانی است و علم ضد علم است .
- ۱۰- پس شناخت حقیقی جهان محصول عشق به جمال جهان است و به دیدار با هویت جمال جهان منجر می شود که همان دیدار با خداست در جهان . و این دیدار با وجود محض و هستی مطلق است که همان خالق است که در مخلوق آشکار است زیرا خداوند چون اراده کرد که خود را معرفی و عیان کند جهان را آفرید و انسان را مأمور این شناسائی قرار داد .
- ۱۱- و این شناخت عرفانی است و کسی که به دیدار با خدا در جهان نائل آمد عارف است و اهل شناخت حقیقی و توحیدی .
- ۱۲- پس عرفان همان شناخت شناسی و هستی شناسی است .
- ۱۳- آنکه هستی را شناخت یعنی خالق هستی را در هستی دیدار کرد خود مأمور شناسانیدن خدا به خلق می شود و خلق هم در جمال عارف است که خداوند را دیدار می کند . این است کلّ منظور از خلقت!
- ۱۴- پس عارف شاهد بر خداست در جهان . و مشهود خلق است در جهان . و شهید است در خدا و خدا هم شهید است در جهان . و هو علی کلّ شیء شهید !
- ۱۵- پس آنچه که مقدم بر شناخت است عشق می باشد . و انسان عاشق بر جهان می شود فطرتاً . ولی در این عشق باید تقوا و پرهیز و خویشتن داری و عفت پیشه کند تا در عشق بماند و در عشق عمیق و شدید و دقیق شود، تا به تدریج نسبت به جهان آگاهی و بصیرت و علم و حکمت پیدا کند . پس عشق بعلاوه عفت منجر می شود به معرفت و مقام کشف و شهود . « آنکه عاشق شود و عفت پیشه کند شهید است » پیامبر اسلام .

۱۶- پس بایستی هوس و حرص و تمنا و اراده به تصرف را از عشق پاک کرد تا شناخت آغاز شود. این کل راه و رسم معرفت و علم حقیقی است .

۱۷- پس آنچه که بین عشق و معرفت حائل و مانع می شود هوس و تصرف و مالکیت است .

۱۸- چون نیاز از عشق زوده شود عرفان حاصل می آید و شناخت ناب . این همان علم حضوری است که در نقطه مقابل علم حصولی (تصرفی - اکتسابی) قرار دارد .

۱۹- (علم جزئی) شناخت فنی = تصرف + عشق
(عرفان) شناخت جمالی = تقوا + عفت + عشق

۲۰- آدمی یا بواسطه حواس پنج گانه خود و مخصوصاً چشم ، عاشق می شود و به یاری عقل و دین به معرفت و حکمت و شناخت حقیقی می رسد و با خدا دیدار می کند که وجود محض است . و یا عشق را با هوس و شهوت و آرزوها و اراده به مالکیت می آلود و به علوم بغی و ظلمانی می رسد که راه گمراهی و دوزخ است که به ابلیس می رسد که ضد وجود است و نابود گرا و دشمن انسان و جهان و خلقت . لذا به عبث و نابودی می رسد که همان طبقات دوزخ و کوری و تاریکی است .

۲۱- عشق هدیه الهی به انسان است که همراه عقل و دین به رستگاری و جاودانگی می انجامد که سلسله مراتب معرفت است. ولی همراه هوسها و آرزوهای مادی به جهالت و حماقت و جنون میرسد و از هستی ساقط میشود.

۲۲- عشق یا انسان را به هستی ملحق می کند که خداست و یا به نیستی ملحق می کند که ابلیس است .

۲۳- عشق از راه تقوا و عفت، به شناخت می رسد و از راه هوس و فسق به جهل و مایخولیا می رسد .

۲۴- پس شناخت اجر تقوا و عفت و عصمت است و این است که فی المثل امامان در آن واحد هم مظهر عصمت هستند و هم علم حقیقی و عرفان.

۲۵- عشق که خود نخستین شناخت غریزی و حسی انسان از جهان است و این شناخت و ادراک و دریافت است که انسان را عاشق می کند در وادی تقوا و عفت و دوری از مالکیت است که منجر به عشق شناسی می شود و انسان می فهمد که چرا عاشق شده است و بواسطه حواس و هوش فطری و محسوس خود چه چیزی را در جهان هستی یافته است و هستی چیست .

۲۶- پس پاسخ به « هستی چیست » از وادی عفت و زهد پدید می آید . پس دین تماماً دانشگاه هستی شناسی و شناخت شناسی است .

۲۷- پس عرفان همانا شناخت شناخت حسی است .

۲۸- دیدن و شنیدن و لمس کردن و چشیدن و بوئیدن انواع شناختهاست که انسان را عاشق هستی ها می کند و این شناخت و عشق در وادی عصمت و تزکیه نفس است که به شناخت شناسی یعنی عرفان می رسد و آدم می فهمد که حواس او چه چیزی را درک کرده و عاشق شده است . عاشق بر جمال خدا شده است و در غایت این جمال را در هستی ها مشاهده می کند و این لقاءالله است و مقصود خلقت عالم و آدم .

۲۹- پس عرفان موجب برپایی قیامت می شود و هر که خدا را دیدار کند قیامت می کند و لذا نخستین انسانی که خدا را در جهان هستی دیدار کرد بانی قیامت شد یعنی علی (ع) . و هر علوی باید این راه را طی نماید وگرنه علوی نیست .

۳۰- در واقع دست کشیدن از محسوسات موجب صیقل دادن و منور و روحانی کردن حواس شده و محسوسات را به دل می آورد و حواس را قلبی می کند و انسان به تازگی آنچه را که به واسطه حواس یافته بود دوباره سیمای برترش را می یابد و جمال ذاتش را استخراج می کند و لذا عاشق تر می شود زیرا از جزء به کل می رسد .

۳۱- اینست که عرفا کلّ جهان محسوسات را به زلف یار تشبیه کرده اند که انسان را عاشق می کند و اکثرانسانها به زلفش مبتلا شده و در آن تباه و کور و هلاک می شوند . بایستی از زلف یار دست کشید تا جمالش عیان شود و اینست عشق برتر و کامل .

۳۲- در حقیقت وصال عرفانی حاصل فراق جسمانی است .

۳۳- کلّ انواع شناختها و علوم رایج بشری، علوم زلفی و سوادى و ظلمانی اند. آدمی تا از این سیاهی دست نکشد به نور جمال نمیرسد. اکثر آدمها در همان شناخت حسّی متوقّف میشوند تا آنجا که همین شناخت را هم از دست می دهند و کور و کر و لال و عقیم می گردند.

۳۴- شناخت شناسی یعنی اینکه آنچه که انسان با گوش می شنود و با چشم می بیند و می بوید چیست که اینگونه انسان را عاشق و مست می کند . تقوا و زهد راه و روش رسیدن به راز این عشق و مستی حواس است . وقتی انسان جمال خداوند را در جهان دید تازه می فهمد که آنهمه عشق و مستی از چه بابی بوده است که او فقط خد وخال و زلف می دیده است و از جمال محروم بوده است .

۳۵- و این است که رسول اکرم(ص) میفرماید: «علم حجاب اکبر است» یعنی این علوم سوادى و حسّی حجاب و مانع دیدن انسان از جمال پروردگار میشود در جهان. و باید از این علوم و فنون دست کشید تا به حقش رسید و کلش را دید و فهمید.

۳۶- انسانی که مجذوب و مفتون این شناخت حسّی خود شده و علوم حاصل از آن را می پرستد مثل کسی است که به مقصدی سفر کرده است و بین راه مشغول شده است و مابقی راه را فراموش نموده و به مقصد نمی رسد .

۳۷- آدمی از طریق شناخت و علوم حسّی محض و غیر عرفانی ، فقط اجزای جدا از هم یک جمال کلی را می بیند و هرگز آن جمال را نمی بیند و لذا به دام این اجزای منفک می افتد و گمراه می شود . مثل کورهایی که به یک فیل رسیده بودند که یکی دمش را گرفته بود و می پنداشت که جارو است و دیگری خرطومش را گرفته بود و آن را شیپور می دانست و غیره و هیچ کس فیل را نمی شناخت .

۳۸- تقوا یعنی پرهیز و فاصله گرفتن از دنیا . بایستی از دنیا دور شد تا کلّ جمال را دید . و گمراهی بدتر از این نیست که انسان یک فیل را جارو فرض کند .

۳۹- شناخت شناسی تنها راه نجات از این گمراهی و مایخولیاست که عبارت است از عشق بعلاوه پرهیز . و به زبان بهتر یعنی عشق در فراق جسمانی . عرفان و شناخت هستی حاصل حق فراق است .

۴۰- انسان جاهل، هستی را نمی شناسد و نمی بیند و کورکورانه آن را به دست آورده است و تجزیه می کند و می بلعد و دیوانه می شود. و اینست گمراهی و جهنمی که انسان مدرن در اوجش به سر می برد. و لذا کور و کر و لال است. نه کسی می بیند و نه می شنود و لذا همه عربده می کشند و می بلعد و در مسابقه بلعیدن جهان یکدیگر را می درند. این حاصل شناخت شناسی است یعنی بشر امروز شناخت خود را نمی شناسد .

فصل یازدهم

حکمت‌های قرآنی

بِسْمِ اللّٰهِ الْحَكِيمِ

- ۱- دروغ مگو که رسوا می شوی .
- ۲- زنا مکن که مبتلا می شوی .
- ۳- چاپلوسی مکن که باور می شوی .
- ۴- به رحمت و محبت مغرور مشو که از دستش می دهی .
- ۵- آن که تو را از خودت راضی می کند شیطان توست .
- ۶- مسخره مکن که مسخره می شوی .
- ۷- ظلم مکن تا مظلوم نباشی .
- ۸- حریص نباش تا به قحطی نیفتی .
- ۹- پاکیزه و منظم باش تا در خودت قرار گیری .
- ۱۰- بیهوده مخند که باورت کنند .
- ۱۱- صبور باش تا بلا از سرت بگذرد .
- ۱۲- آنچه را که دلت انکار می کند با ذهنت انکار مکن تا دلت دیوانه نشود و زنجیری نگردد.
- ۱۳- خدائی که فقط در سر توست شیطان است .
- ۱۴- تو مسئول کمیت رزق خود نیستی بلکه مسئول کیفیت آنی .
- ۱۵- همه صورتها صورت خداست .
- ۱۶- صورت خدا را بجوی که این جستجو صراط المستقیم رستگاری است .
- ۱۷- چون مؤمنی را انکار کنی عزیزانت انکارت می کنند .
- ۱۸- چون به خدا فکر کنی خدا هم به تو فکر می کند .
- ۱۹- چون به خدا اعتماد کنی همه به تو اعتماد می کنند .
- ۲۰- چون خدا را به نیکی به مردم معرفی کنی خدا هم تو را به نیکی به مردم معرفی می کند .
- ۲۱- در همه حال بخدا توکل کن و در این توکل کسی را شریک مگیر .
- ۲۲- خدا را در دوردستها مجوی در رگهایت بجوی .
- ۲۳- حسود دیگران مشو تا حسود خودت نشوی .

- ۲۴- خدا را دوست بدار تا مردم تو را دوست بدارند .
- ۲۵- نماز بی معنا مخوان تا دشمن دین نشوی .
- ۲۶- کسی که سخن اولیاء خدا را انکار می کند فاحشه و پلید و بی آبرو و قسی القلب و منفور می شود .
- ۲۷- کسی که خدا را دعوت کند اجابت می شود .
- ۲۸- کسی که فقرا را تحقیر می کند دشمن دین خداست .
- ۲۹- آنکه تو را از فقر فردا می ترساند شیطان است .
- ۳۰- شیطان به سراغ کسی می رود که حقی را انکار کرده است .
- ۳۱- از دوست داشتنی ترین چیزهای خود بگذرید برای خدا تا روحتان آزاد شود .
- ۳۲- ای مؤمنان از غیر خدا هیچ چیز به شما نمی رسد .
- ۳۳- اگر خدا را عاشق نباشید نمی توانید کسی را دوست بدارید .
- ۳۴- فاصله بگیری از کسی که حسد خود را علنی کرده است .
- ۳۵- از جامعه پیروی نکنید که ظالم می شوید .
- ۳۶- درباره زمین و آسمانها و موجودات عالم تفکر کنید تا به سوی خدا هدایت شوید .
- ۳۷- پیروی از مردان خدا را ترجیح دهید از خدای ذهنی خودتان که هوای نفس شماست .
- ۳۸- بدانید که اقامه صلوة برای به یاد آوردن یاد خداست نه برای اجابت خواسته های شما .
- ۳۹- اکثر آنچه که در ذهن شماست گناه است .
- ۴۰- تا خداوند را در دل خود احساس نمی کنید اقامه صلوة نکنید .
- ۴۱- دوستی با مشرکان موجب گمراهی شماست .
- ۴۲- ای مؤمنان دین را برای خدا خالص کنید و از روابط با مشرکان بپرهیزید حتی اگر عزیزان شما باشند وگرنه ایمان خود را از دست می دهید و دیگر جبرانش نتوانید کرد .
- ۴۳- ای مؤمنان با والدین خود نیکی کنید و اگر شما را امر به کفر و شرک و جهل می کنند اطاعت نکنید .
- ۴۴- آنهایی که حقایق را عمداً و آگاهانه انکار می کنند خداوند بر دلهایشان قفل می زند تا دیگر هیچ نفهمند و احساس نکنند .
- ۴۵- آنان که نشانه های الهی را می بینند و به روی خود نمی آورند خداوند بر چشمانشان پرده ای می کشد که سر گشته و پریشان باشند .
- ۴۶- آنان که به مؤمنان تهمت می زنند تا بد نامشان کنند خداوند آنها را به همان تهمت ها رسوا می کند .

۴۷-دوستان خدا کسانی هستند که نه حسرتی از گذشته و نه نگرانی از آینده دارند و هرآن مرگ را رغبت میکنند.

۴۸-از وسوسه جامعه بپرهیزید که کمینگاه شیاطین است .

۴۹-زنان باید تحت امر مردان باشند و اطاعت کنند.

۵۰-با زنان یاغی که تمکین نمی کنند به ترتیب زیر رفتار کنید وگرنه گمراه خواهید شد : نصیحت، تحریم جنسی، تنبیه بدنی و طلاق .

۵۱-آنان که به ربا مبتلایند در آتش زندگی می کنند و آتش آخرت سوزاننده تر است .

۵۲-وای بر نمازگزاران سهوی و ریائی ، وای بر تکذیب کنندگان دین ، وای بر ریا کاران ، وای بر فاسقان ، وای بر مال مردم خوران ، وای بر ربا خواران .

۵۳-کافران کسانی هستند که بجای اطاعت از حکم خداوند از سنت پدران تبعیت می کنند .

۵۴-آنان که نشانه های الهی را دیدند و انکار کردند خداوند مهلتی برای توبه به آنها می دهد و اگر توبه نکردند آنها را برای مدتی به حال خود رها می کند تا در زندگی حیوانی خود خوش باشند . تا به ناگاه عذاب خدا از سویی که گماتش را ندارند آنها را در بر می گیرد . و آنگاه ایمان می آورند ولی از عذابشان کاسته نخواهد شد . تا عذاب خدا به سر آید . و اکثرشان چون عذاب به سر آمد باز دوباره انکار می کنند . اینان تا سه بار مهلت توبه خواهند داشت و اگر توبه نکردند دیگر هرگز مهلت توبه نخواهند داشت و توبه شان پذیرفته نمی شود . اینان را دوزخ واجب آمده است .

۵۵-قیامت آن روزی است که نهان ها آشکار می شود و آنکه تصدیق کرد و توبه نمود سعادتمند است و آن کس که انکار کرد به شقاوت و بد بختی مبتلا می شود .

۵۶-آنان که کسی را برای تقرب به خدا می پرستند خداست که بین آنها حکم می کند و گواه است .

۵۷-با مؤمنان راز دل و مشورت کنید تا خدا شما را هدایت کند .

۵۸-اقامه صلوة شما را از ارتکاب به اعمال زشت و رسوائی باز می دارد ولی بدانید که ذکر خدا برتر است .

۵۹-ظالم ترین مردم کسی است که به خداوند نسبت می دهد چیزی را که خدا نیست .

۶۰-آنکه اعمال بد شما را برایتان نیکو جلوه می دهد شیطان است .

۶۱-بدانید که شیطان کالانی جز غرور و خود فریبی برای بشر ندارد .

۶۲-بدانید که شیطان دشمن قسم خورده انسان است .

۶۳-بدانید که همسر و فرزندان شما دشمنان آشکار ایمان شما هستند .

۶۴-در سرنوشت و عاقبتی که برای خود می سازید هیچ کس جز خودتان شریک نیست نه والدین و همسر و فرزندان و نه دوستان و رهبران و قدرتمندان .

۶۵-دروغ نمی گوئید الا به خودتان . خیانت نمی کنید الا به خودتان . ظلم نمی کنید الا به خودتان . فریب نمی دهید الا خودتان را . هدایت نمی شوید الا بر خودتان و گمراه نمی شوید الا از خودتان .

۶۶-اجر و جزای شما همانا اعمال شماست و از طریق کردارتان جزا داده می شوید .

- ۶۷- ای مؤمنان دین خود را برای خدا خالص کنید و بدانید حتی اگر یک نفر باشید خداوند شما را کفایت می کند و بدون اذن او مونی از شما کم نخواهد شد .
- ۶۸- کسانی که از اطاعت خدا و رسول سر باز می زنند و به عبادات و خیرات پناه می برند خداوند آنها را عذاب و رسوا خواهد نمود .
- ۶۹- خداوند با صادقان و صابران است و دوستشان دارد و ریا کاران و کافران را دوست ندارد .
- ۷۰- آنان که می گویند ما دوستان خدا هستیم پس چرا از مرگ می ترسند . پس دروغ می گویند .
- ۷۱- آنان که می گویند اسلام راه شاقه ای است منافقانند و می خواهند راه خدا را بر مردم سد کنند .
- ۷۲- اکثر رهبران دینی مردم ریا کاران و فاسقان و زَر اندوزانند.
- ۷۳- هیچ کس به بهشت یا جهنم نمی رود الا به همراه یک دوست .
- ۷۴- آنکه در حیات دنیا در رحمت خداست در آخرت هم در رحمت برتر است و آنکه در عذاب است در آخرت هم عذابش برتر است .
- ۷۵- هرگاه خداوند گروهی از مؤمنان را گرد هم می آورد تا دین خود را خالص کند ،برایشان معبدی خاص خودشان قرار می دهد تا در آنجا خدا را خالصانه یاد کنند .
- ۷۶- چون ملتی به دین خدا و رسولش رومی کنند برای تحریف و فساد در آن است . بدانید که اکثر مردمان ریا کار و مشرک و جاهلند .
- ۷۷- آنانکه دیدار با خدا را باور ندارند و یا شوقی به آن ندارند مشرکان و کافرانند .
- ۷۸- آنانکه خدا را دوست می دارند از رسولانش اطاعت می کنند .
- ۷۹- اولیای الهی کسانی هستند که از پس و پیش پاک شده اند یعنی نه وابسته به گذشته اند و نه آرزویی برای فردا دارند (در اکنون زندگی می کنند) .
- ۸۰- رستگاران کسانی هستند که به خدا و رسولانش و عالم غیب و حیات بعد از مرگ ایمان راسخ دارند و یاد خدا را مستمر دارند و از هر چه که دارند انفاق می کنند .
- ۸۱- کافران رسولان خدا و مؤمنان را نخست انکار می کنند و آدمهای طلسم شده و مجنون می خوانند و می گویند که اینها هم بشری مثل ما هستند و تازه بدبخت ترند . و در مرحله بعد آنها را جادوگر می خوانند و می گویند آنها بشر نیستند از آنها فاصله بگیرید که شما را از سنت پدران و شهر و دیارتان خارج می کنند .
- ۸۲- ای کسانی که ایمان آورده اید هجرت کنید و اعمال خود را اصلاح نمایید و دین را برای خدا خالص نمایید و بر عهد با خدا استوار بمانید که خداوند در قلوب شما نوری قرار می دهد که شما را هدایت می کند و راههایش را بر شما آشکار می نماید.
- ۸۳- آنها که در راه خدا تنها و بی کس شدند خداوند آنها را با انبیاء و شهدا و صدیقین خود محشور می کند که خوب یارانی هستند .
- ۸۴- آنان که حیات دنیا را به خدمت دین گرفتند مؤمنانند و آنان که دین را به خدمت دنیا گرفتند کافرانند .
- ۸۵- زندگی دنیا حتی در جدی ترین وجه آن هم بازی و بازیچه است و زندگی آخرت زندگی حقیقی است اگر بدانید.

۸۶-مخلصین کسانی هستند که در جنّات نعیم پروردگارند و از دست او غذا می خورند و شراب می نوشند و آنها به واسطه اعمالشان مؤاخذه نمی شوند زیرا مسنول اعمال خود نیستند و خدا مسنول اعمال آنهاست. آنها مظهر اراده خداوند هستند .

۸۷-آنان که می گویند اگر خدا می خواست ما هم هدایت می شدیم خداوند را متهم می کنند و عذاب می شوند . خداوند مؤمنان را دوست می دارد .

۸۸-منافقان قلبشان با فاسقان است و با مؤمنان معاشرت می کنند ودم از دوستی می زنند تا خبرچینی کنند هرگز آنان را به دوستی مگیرید . آنان در انتظارند تا چه کسی پیروز می شود که بگویند ما با شما بودیم.

۸۹-مؤمنان با مؤمنان، کافران با کافران و منافقان با منافقان زناشویی می کنند .

۹۰-آنان که زنان خود را اطاعت می کنند شیطان را اطاعت می کنند .

۹۱-آنان که ایمان آورده و استقامت کرده اند و دین خود را نفروختند خداوند بر آنان منت می نهد و از نزد خودش رسول ، امام یا شاهی برای هدایتشان می فرستد .

۹۲-ای مؤمنان ذهن ، شما را در امر هدایت کفایت نمی کند پس خدای ذهن خود را پیروی مکنید بلکه کسی را پیروی کنید که تحت امر هدایت خداوند است .

۹۳-اکثر مردمانی که خود را خدا پرست می نامند مجنونند و آنچه را می پرستند .

۹۴-بدانید که قیامت حق است و هر آن فرا می رسد و در آن روز جز خدا هیچ یار و یآوری ندارید .

۹۵-آنانکه به وجود شیطان و ملائک و آنچه باور ندارند کافراند .

۹۶-خداوند بر هر یک از مخلصانش که بخواهد روح را به همراه ملائک فرو می فرستد در روزی که هزار سال است و سپس آن روح به سوی خداوند عروج می کند در آن روز .

۹۷-هر که بگوید که ایمان آورده ام خداوند سالی یکی دو بار او را امتحان می کند، به مال و جان و آبرو و عیال و فرزندان تا بداند چه کسی راست می گوید .

۹۸-آنان که ایمان آورده و اعمال خود را اصلاح نمودند و رسالت خود را به مردم به کمال رسانیدند خداوند از نزد خودش به آنها حکمت و علم و کتاب اعطا می کند .

۹۹-خداوند مردان را قائم و قیوم زنان قرا داده است و هیچکس نمی تواند با این قانون بجنگد الا اینکه هلاک میشود و در دنیا زیانکار است .

۱۰۰-ای مؤمنان آنگاه که کافران از دین شما مایوس شدند خداوند را شاکر باشید که هنگام پیروزی دین شماست. و آنگاه که به شما تهمت می زنند باز هم شاکر باشید زیرا مصونیت یافته اید .